۴۹۲/۷۵
ن ۳۵۲۰

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب نحو دبستانیان
مصنف / مولف شیخ ابو القاسم قزوینی ۲۸۵۹۶
خطی / چاپی سنگی نسخ تهران
سال ۱۳۴۸ خورشیدی بازدید شد
سال چاپ یا تحریر ۱۳۲۶ ق عدد اوراق
جزء کتب نحو شماره
شماره عمومی ۱۲۷۶۵ شماره قبض
واقف خریداری آستان قدس تاریخ وقف مهر ۲۷
طول عرض گنجه

۳۹/۷/۲۳

کتابخانه آستانه قدس

هو
الله تعالی

کتاب
نحو دبستانیان
ویژه نوباوگان نوآموز
ترجمه و تألیف بی‌بضاعت شیخ ابو
القاسم نجفی بن ملا هادی قزوینی
فی شهر ذیحجة الحرام من شهور
سنه ۱۳۲۴
من الهجرة النبویة

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

درس اوّل نحو علمی است بقاعده و قانون که میشناسیم
بواسطه او احوال اواخر کلمه های سه گانه را از حیثیت معرب
بودن و مبنی بودن و چگونگی ترکیب بعض از آنها را با بعض
دیگر و غرض از یادگرفتن علم نحو محفوظ داشتن زبان است
از خطای لفظی در کلام عرب و موضوع وی کلمه و کلام است

۲ — کلمه لفظی است که وضع شده از برای معنی مفرد
و منحصر است در سه قسم اسم و فعل و حرف ،

بجهة

بجهة آنکه الفاظ یا بتنهائی خود دلالت بر معنی ندارند حرفند
چون مِن و اِلی و حتّی یا آنکه به تنهائی خود دلالت بر معنی
میکنند و معانی آنها نزدیک یکی از زمانهای سه گانه که
ماضی و حال و استقبال است میباشد فعل اند چون کَتَبَ
وَیَکْتُبُ وَاُکْتُبْ یا آنکه به تنهائی خود دلالت بر معنی میکنند
ولی رابطه با ازمنه ثلاثه ندارند اسم اند چون قَلَمٌ وَ لَوحٌ
وَ مَاءٌ

۳ — کلام لفظی است که دارا باشد دو کلمه را با اسناد
و اسناد نسبت دادن یکی از دو کلمه است بسوی دیگری
بحیثیتی که فائده بدهد مخاطب را فائده تام چون قامَ زَیدٌ
پس دانسته شد که کلام از دو حرف فراهم نمیشود بلکه
فراهم میشود از دو اسم چون زَیدٌ قائِمٌ و یا مانندش

سال ۱۳۴۸ خورشیدی

جمله

جملهٔ اسمیّه یا از فعل و اسم چون قامَ زَیدٌ و بنامندش
جملهٔ فعلیه

حُدُودْ

٤ــ اسم کلمه ایست که دلالت میکند بر معنی بتنهائی خود
با نزدیک نبودن آن معنی بیکی از زمانهای سه گانه که
ماضی و حال و استقبال باشد و صلاحیت داشته باشد
از برای مخبرٌ عنه و مخبرٌ به واقع شدن چون زَیدٌ کاتِبٌ
و صلاحیت داشته باشد اضافه شدن را چون غُلامُ زَیدٍ
و همچنین صلاحیت داشته باشد معرفه و تثنیه و جمع و
نعت و تصغیر و ندا بودن و دخول جرّ و تنوین را که هر
یک از اینها از خواص اسم است و مخبرٌ عنه آن است که
محکوم علیه واقع شود مثل فاعل و مبتدا و بنامند اسم را

اسم از برای بلندی مرتبه اش برد و قسم دیگر که
فعل و حرف بوده باشد

٥ــ فعل کلمه ایست که دلالت میکند بر معنی بتنهائی
خود با نزدیک بودن آن معنی بیکی از زمانهای
سه گانه چون ضَرَبَ یَضرِبُ اِضرِبْ
و صحیح است اینکه مخبرٌ به واقع شود ولی مخبرٌ عنه واقع
نگردد و صلاحیت دارد مر داخل شدن قد و سین و
سوف و حروف جازمه را چون قَدْ ضَرَبَ
وَ سَیَضرِبُ وَ سَوفَ یَضرِبُ وَلَمْ یَضرِبْ
و صلاحیت دارد تغییر یافتن بمثالهای مختلفه را برای
گرفتن معانی متفرقه و بودن آن فعل امر و نهی
و اتصال ضمیر بارز مرفوع باو چون ضَرَبْتُ

و تاء تانيث ساكنه چون ضَرَبَتْ و نون تاكيد

چون اِضْرِبَنَّ پس هركدام از اين مذكورات از

خواص فعل است و معنى مخبر عنه آن است كه حكم

گرديده ميشود باو مثل خبر و ميمانند فعل را فعل باسم

اصل خودش كه مصدر باشد زيرا كه مصدر فعل است

از براى فاعل حقيقةً

۶ ـــ حرف كلمه ايست كه بتنهائى خود دلالت برمعنى

ندارد چون مِنْ زيرا كه معنى آن ابتداءً است و

دلالت نميكند براين معنى مگر وقتى كه ذكر شود با آن

چيزى كه ابتدائيت از او فهميده ميشود چون بصره و كوفه

كه در مثال (سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ اِلَى الْكُوفَةِ) است

و علامت حرف آن است كه نه مخبر عنه واقع شود و نه مخبر به

و نيز قبول نميكند هيچ يك از علامات اسم و فعل را

ولى در كلام عرب حرف فائده بسيار دارد از براى

ربط دادن ميان دو اسم چون (زَيْدٌ فِى الدَّارِ)

يا دو فعل چون (اُرِيدُ اِنْ تَضْرِبَ اَضْرِبْ)

يا اسم و فعل چون (ضَرَبْتُ بِالْخَشَبَةِ) و غيرها

و ميمانند حرف را حرف بجهة بطرف بودن و

كسب نمودن او معنى از فعل و اسم :

فَاصِلَةٌ

۷ ـــ اسم بردو قسم است معرب و مبنى :

اسم معرب آن است كه تركيب شود با غير خودش

و شباهت نداشته باشد مبنى الاصل را كه حرف و

فعل ماضى و امر حاضر باشد چون زَيْدٌ در قَامَ زَيْدٌ

ویقال عند زید را در اینجا متمکن و اسم متمکن آن است
که اختلاف پیدا میکند آخر او بسبب اختلاف عوامل
از حیث لفظ چون جاءنی زیدٌ ورأیتُ زیداً
ومررتُ بزیدٍ یا از حیث تقدیر چون جاءنی
موسی ورأیتُ موسی مررتُ بموسی
واعراب آن چیزیست که مختلف میکند آخر اسم معرب را
مثل ضمه وفتحه وکسره وواو والف ویاء
واعراب اسم سه قسم است رفع ونصب وجرّ
عامل آن چیزیست که حاصل میشود بواسطهٔ عمل او
رفع ونصب وجرّ ومحل اعراب حرف آخر اسم است
چون قامَ زیدٌ پس قام عامل است وزید
معرب وضمه اعراب ودال محل اعراب ؛

باید دانست که در کلام عرب جز فعل مضارع واسم
متمکن معربی نیست

فائدةٌ

۸ — اعراب بر نه قسم است ، قسم اول
رفع بضمه نصب بفتحه جرّ بکسره ومختص است
این قسم از اعراب باسم مفرد منصرف صحیح
وصحیح در نزد نحویین آن اسمی است که در آخرش
حرف علت نباشد چون زیدٌ یا جاری مجرای
صحیح وآن هر اسمی است که در آخرش واو یا یائی
باشد که ماقبل آن واو یا ساکن باشد چون قَرْوٌ
ودَهْیٌ ونیز اختصاص دارد این صنف از اعراب
باسم جمع مکسر منصرف نحو رجال چون جاءنی

زَيْدٌ وَدَلْوٌ وَظَبْيٌ وَرِجَالٌ وَرَأَيْتُ زَيْدًا وَ
دَلْوًا وَظَبْيًا وَرِجَالًا وَمَرَرْتُ بِزَيْدٍ وَدَلْوٍ
وَظَبْيٍ وَرِجَالٍ •

قسم دويم رفع بضمه و نصب و جر بكسره است
ومختص است اين قسم از اعراب باسم جمع مؤنث
سالم مثل مسلمات در نحو جَاءَتْنِي مُسْلِمَاتٌ وَرَأَيْتُ
مُسْلِمَاتٍ وَمَرَرْتُ بِمُسْلِمَاتٍ •

قسم سيم رفع بضمه و نصب و جر بفتحه است
واختصاص دارد باسم غير منصرف مثل عُمَرُ در
جَاءَنِي عُمَرُ وَرَأَيْتُ عُمَرَ وَمَرَرْتُ بِعُمَرَ

بَقِيَّةٌ

قسم چهارم رفع بواو و نصب بالف و جر بياء است

واختصاص دارد باسماء سته درصورتيكه مفرد ومكبر
و مضاف بسوى غير ياء متكلم باشند چون
جَاءَنِي أَخُوكَ وَرَأَيْتُ أَخَاكَ وَمَرَرْتُ بِأَخِيكَ
وهمچنين است بواقى
اسماء سته (أَبٌ) (أَخٌ) (حَمٌ) (هَنٌ) (فو)
(ذُو مَالٍ) است

قسم پنجم رفع بالف و نصب و جر بياء ماقبل مفتوح است
واختصاص دارد به تثنيه و كلا و كلتا كه اضافه
شده باشند بسوى ضمير تثنيه چون جَاءَنِي
الرَّجُلَانِ كِلَاهُمَا وَرَأَيْتُ الرَّجُلَيْنِ كِلَيْهِمَا
وَمَرَرْتُ بِالرَّجُلَيْنِ كِلَيْهِمَا •

بَقِيَّةٌ

٩ — قسم ششم رفع بواو ماقبل مضموم ونصب و
جر بیاء ماقبل مکسور ومختص است بجمع مذکر سالم
واولی وعشرین واخوات آن در مثل جاءنی مسلمونَ
وعشرونَ رجلاً واولو مالٍ ورأیتُ مسلمینَ
وعشرینَ رجلاً واولی مالٍ ومررتُ
بمسلمینَ وعشرینَ رجلاً واولی مالٍ ؛
وباید دانست که نون تثنیه مکسور ونون جمع
مفتوح است همیشه واین دو نون ساقط میشوند
در وقت اضافه نمودن چون ضاربا زیدٍ وضاربو زیدٍ
قسم هفتم رفع بتقدیر ضمه ونصب بتقدیر فتحه و
جر بتقدیر کسره واختصاص دارد باسم مقصور
اسم مقصور آن است که در آخرش الفی بود باشد

چون عصا - موسی ونیز اختصاص دارد باسمی که اضافه
شده باشد بسوی یاء متکلم وحال آنکه غیر تثنیه وجمع
مذکر سالم باشد چون غلامی مثل جاءنی العصا وغلامی
ورأیتُ العصا وغلامی ومررتُ بالعصا وغلامی
قسم هشتم رفع بتقدیر ضمه ونصب بفتحه لفظا وجر
بتقدیر کسره ومختص است باسم منقوص وآن هر
اسمی است که در آخرش یاء ماقبل مکسور باشد
نحو قاضی در مثال جاءنی القاضی ورأیتُ
القاضیَ ومررتُ بالقاضی ؛
قسم نهم رفع بتقدیر واو ونصب وجر بیا لفظا
واختصاص دارد بجمع مذکر سالم درصورتیکه اضافه
شده باشد بسوی یاء متکلم نحو مسلمیّ در مثال

جاءَنی مُسلِمِیَّ وَرَأیتُ مُسلِمِیَّ وَمَرَرتُ بِمُسلِمِیَّ

اصل مسلمی مسلموی بود واو و یا در کلمهٔ واحده جمع بود واو را قلب بیا و یا را در یا ادغام نمودند وضمه را بدل بکسره کردند بجهة مناسبت یاء مسلمی شد

فاصِلَةٌ

۱۰ — اسماء معرب بر دو نوعند منصرف و غیر منصرف ، منصرف آن است که دو سبب از اسباب نُه گانه یا یک سببی که قائم مقام دو سبب است در او نباشد چون زید واین اسم را متمکن نیز گویند و داخل میشود او را حرکات ثلاث باتنوین نحو جاءَنی زیدٌ رأیتُ زیداً مررتُ بزیدٍ وغیر منصرف آن اسمی است که دو سبب

یایک سبب که قائم مقام دو سبب است در او باشد واسباب تسعه (عدل) (وصف) (تانیث) (معرفه) (عجمه) (جمع) (ترکیب) (وزن فعل) (الف و نون زائده) اند ، وحکم غیر منصرف آن است که داخل نمیشود او را کسره و تنوین بلکه در موضع جر مفتوح است چنانکه در قسم سیم از اقسام اعراب گذشت

تَکمِلَةٌ

اما عدل تغییر لفظ است از صیغهٔ اصلیهٔ خود بصیغهٔ دیگر وآن بر دو قسم است تحقیقی و تقدیری وجمع نمیشود با وزن الفعل ابداً بلکه جمع میشود با علمیة چون عُمَر و زُفَر وجمع میشود با وصف چون ثُلاث و مَثلَث واُخَر و جُمَع ؛

اما وصف جمع نمیشود با علمیّة اصلا و شرطش آن است
که در اصل وضع وصف باشد پس بنا بر این
اسود و ارقم غیر منصرف اند ولو اینکه این دو
اسمند برای دو مار زیرا که وصفیت اصلیه دارند
واربع در مثل مَرَرْتُ بِنِسْوَةٍ اَرْبَعٍ منصرف است
باانکه در او وصفیت و وزن الفعل میباشد
ولی بجهة اصلی نبودن وصفیة :
اما تانیث بتاء شرطش آن است که علم باشد
چون طَلْحَةُ یا تانیث معنوی چون زَیْنَب
واگر بوده باشد ثلاثی ساکن الوسط و غیر عجمی
جائزست منصرف بودن آن بشرط آنکه دو
سبب از اسباب تسعه هم در او باشد نحو هِنْد

والا غیر منصرف است چون زَیْنَب وَسَقَر وَماه
وَجُور :
اما تانیث بالف مقصوره چون حُبْلیٰ یا ممدوده
چون حَمْرَاء که منصرف بودنش ممتنع است البتّه
بجهة آنکه الف قائم مقام دو سبب است :
اما معرفة بواسطهٔ علمیّة و جمع شدن او با غیر وصف
غیر منصرف است :
اما عجمه شرطش آن است که علم باشد در عجم و زائد
بر سه حرف هم باشد چون اِبْرٰهِیم وَاِسْمٰعِیل
یا اسم ثلاثی متحرک الوسط چون شَتَر پس بنا براین
لُجام منصرف است از برای نبودن او علمیّة العجم
و نُوح و لُوط نیز منصرفند. بجهة ساکن بودن وسط آنها

۲۸۵۹۴

بقیة

۱۲ـــ امّا جمع شرطش آن است که بصیغهٔ منتهی الجموع
باشد و این چنین جمع یا این است که بعد از الف
جمع دو حرف متحرک دارد چون مَسَاجِد وَدَوَابّ
یا سه حرفی که وسط آنها ساکن باشد و قبول تاء
ننماید چون مَصَابِیح پس بنابراین صَیَاقِلَة
وَفَرَازِنَة و نحوها منصرفند بجهة قبول نمودنشان
تاء را و این جمع قائم مقام دو سبب است
یکی جمعیّت و دیگر ممتنع بودن آنکه جمع بسته شود
دوباره

امّا ترکیب شرطش آن است که بوده باشد علم
و بدون اضافه و اسناد نیز باشد چون بَعْلَبَكّ

پس بنابراین عَبْدُالله وَشَابَ قَرْنَاهَا منصرفند
بجهة دارا بودن اوّلی اضافه را و ثانی اسناد را
و امّا الف و نون زائدتان مشروط باین است
در اسمی باشند که آن اسم علم باشد چون عِمْرَان
وعُثْمَان پس بنابراین سُعْدَان منصرف است
و اگر الف و نون زائده در صفت باشند مشروط
باین است که مؤنث آن فعلانه نباشد چون سَکْرَان
وَعَطْشَان پس ندمان که از ندیم است منصرف است
بجهة بودن مؤنث وی بروزن فعلانة :

امّا وزن الفعل شرطش آن است که مختص باشد
بفعل چون شَمَّرَ وَضُرِبَ و اگر مختص نباشد
بفعل باید در اوّل آن اسم یکی از حروف مضارع باشد

و نیز داخل نشود او را، نحو اَحمَد و یَشکُرُ و
تَغلِبُ و نَرجِسُ پس بنابراین یَعمَلُ منصرف است
بجهة قبول نمودن او تاء را چون ناقَةٌ یَعمَلَةٌ
و باید دانست هر آن اسمیکه غیر منصرف است در
وقت اضافه و لام داخل میشود او را کسره در حالت
جرّ چون مَرَرتُ بِاَحمَدِکُم و بِالاَحمَرِ
فاصِلَةٌ

۱۳ ـــ اسماء بر سه قسمند (مرفوع) (منصوب)
(مجرور) اما اسماء مرفوعه بر هشت قسم اند قسم اول
فاعل است و آن هر اسمی است که پیش از او فعل یا
شبه فعل باشد و اسناد داده شده باشد آن فعل یا
شبه فعل بسوی آن اسم بنابر معنی که قائم است باو

چون قامَ زَیدٌ و زَیدٌ ضارِبٌ اَبُوهُ و ما
ضَرَبَ زَیدٌ عَمرًوا و از برای هر فعلی لابدیم از
آوردن فاعل مرفوعی اعم از آنکه ظاهر باشد آن
فاعل نحو ذَهَبَ زَیدٌ یا ضمیر باشد نحو زَیدٌ
ذَهَبَ و اگر بوده باشد متعدی از برای او
مفعول منصوب میاوریم چون زَیدٌ ضَرَبَ
عَمرًوا و اگر فاعل اسم ظاهر باشد فعل را واحد
آوریم همیشه چون ضَرَبَ زَیدٌ و ضَرَبَ
الزَّیدانِ و ضَرَبَ الزَّیدُونَ و اگر ضمیر باشد
مفرد میاوریم فعل را در صورت وحدت فاعل
و تثنیه آوریم در صورت تثنیه و جمع در صورت
جمع نحو زَیدٌ ضَرَبَ و الزَّیدانِ ضَرَبا

وَالزَّيْدُونَ ضَرَبُوا واگر فاعل مؤنث حقیقی باشد
فعلش را نیز باید مؤنث آورد در صورتیکه فاصله
بین فعل و فاعل نباشد چون قَامَتْ هِنْدٌ
واگر فاصله باشد ناطق مختار است در تذکیر و تأنیث
آوردن فعل چون ضَرَبَ الْيَوْمَ هِنْدٌ وَضَرَبَتْ
الْيَوْمَ هِنْدٌ :

(بقیّة) ۱۴ —

وهمچنین مختار است در تذکیر و تأنیث فعل با مؤنث
مجازی چون طَلَعَ الشَّمْسُ وَطَلَعَتِ الشَّمْسُ
ولی این اختیار در صورتیست که فعل مقدم بر
فاعل باشد والّا فعل را باید مؤنث آورد وجوباً
چون الشَّمْسُ طَلَعَتْ :

مؤنث حقیقی هر اسمی است که در مقابل آن مذکری
یافت شود والّا بنا باعتباری مؤنث مجازیش
خوانند ودر جمع مکسّر مانند مؤنث مجازی جائز
الوجهین است چون قَامَ الرِّجَالُ وَقَامَتِ الرِّجَالُ
ودر صورتیکه فاعل و مفعول هر دو اسم مقصور
باشند بجهة رفع اشتباه واجب است مقدم داشتن
فاعل را بر مفعول چون ضَرَبَ مُوسَى عِيسَى
ودر بودن قرینه جائز است تقدیم مفعول را بر فاعل
اعم از اینکه هر دو اسم یا یکی از آنها مقصور باشند یا نه
ولی با عدم التباس چون اَكَلَ الْكُمَّثْرَى يَحْيَى
وَضَرَبَ عَمْرًوا زَيْدٌ :

ونیز با وجود قرینه جائز است حذف نمودن فعل را

درجواب کسیکه بگوید مَنْ نَصَرَ گفته شود زَیْدٌ
و نیز جایز است حذف فاعل و مفعول باهم مثل نَعَمْ
درجواب کسیکه بیگوید اَقَامَ زَیْدٌ وگاهی حذف
میشود فاعل و می ایستد مفعول درجای وی چون
نُصِرَ زَیْدٌ واین در وقتی است که فعل مجهول باشد

۱۵ — قسم دوّیم از مرفوعات مفعولیست که
حذف شده باشد فاعل آن و مفعول قائم مقام
وی باشد چون ضُرِبَ زَیْدٌ وحکم وی بسان
فاعل است در وحدت وتثنیه وجمع آوردن
فعل که ذکر شده

قسم سیم وچهارم از مرفوعات مبتدا وخبرند
وایشها دو اسمی هستند که مجرّد اند ازعوامل لفظیه

عاملشان معنوی است که همان ابتدائیت باشد،
یکی ازآن دو اسم راکه مسند الیه است بمبتدا موسوم
و دیگر راکه مسند است خبرش بنامند،

واصل در مبتدا و خبر آن است که اوّلی معرفه و دوّیمی
نکره باشد ولی درصورتیکه از برای نکره صفت بیاورند
جایز است که مبتدا واقع گردد نحو وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ
خَیْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ وهمچنین درصورتیکه نکره مختصه
باشد جائز است مبتدا واقع شود چون اَرَجُلٌ
فِی الدَّارِ اَمِ امْرَأَةٌ، وَمَا اَحَدٌ خَیْرًا مِنْکَ،
وَشَرٌّ اَهَرَّ ذَا نَابٍ، وَفِی الدَّارِ رَجُلٌ،
وَسَلَامٌ عَلَیْکَ، واگر یکی از دو اسم معرفه و
دیگری نکره باشد قرار میدهند معرفه را مبتدا و نکره را خبر

واگر هر دو معرفه باشند قرار میدهند هر کدام را که باشد مبتدا و دیگری را خبر چون اَللّٰهُ اِلٰهُنا ، وَمُحَمَّدٌ نَبِيُّنا ، وَآدَمُ اَبُونا ، وگاهی میباشد خبر جمله‌ٔ اسمیه نحو زَیْدٌ اَبُوهُ قائِمٌ ، یا فعلیه نحو زَیْدٌ قامَ اَبُوهُ یا شرطیه نحو زَیْدٌ اِنْ جاءَنی فَاُکْرِمُهُ ، یا ظرفیه نحو زَیْدٌ خَلْفَکَ ، وَعَمْرٌو فِی الدّارِ ؛

(بَقِیَّةٌ)

٤١ــ ولابدّیم در جمله‌ٔ خبریّه از آوردن ضمیری بجهة عود نمودن بمبتدا مثل هائیکه در مثال سابق گذشت ، ولی با وجود قرینه جائز است حذف آن ضمیر نحو اَلسَّمْنُ مَنَوانِ بِدِرْهَمٍ ، وَالْبُرُّ الْكُرُّ بِسِتّینَ دِرْهَماً ، وگاهی خبر را مقدم بر مبتدا میدارند

[stamp]

اگر بوده باشد ظرف چون فِی الدّارِ زَیْدٌ ،

و جائزاست آوردن خبرهای متعدده از برای یکمبتدا چون زَیْدٌ فاضِلٌ ـ عالِمٌ ـ عاقِلٌ ؛

قسم دیگری از مبتدا هست که مسندالیه واقع نمیشود و این در صورتیست که صفت باشد و بعد از حرف نفی واقع گردد نحو ما قائِمٌ زَیْدٌ یا بعد از حرف استفهام باشد نحو اَقائِمٌ زَیْدٌ ولی مشروط باینکه صفت رفع بدهد اسم ظاهر را که بعد از وی است نحو ما قائِمٌ الزَّیْدانِ وَاَقائِمٌ الزَّیْدانِ بخلاف اَقائِمانِ الزَّیْدانِ که اولی خبر مقدم و ثانی مبتدای مؤخر است ؛

٤٧ــ قسم پنجم خبر اِنّ و اخوات وی است

که اَنَّ وَکَاَنَّ وَلٰکِنَّ وَلَیْتَ وَلَعَلَّ باشد
واین حروف داخل میشوند بر مبتدا و خبر نصب
میدهند مبتدا را و نامیده میشود اسم اینها و رفع
میدهند خبر را و نامیده میشود خبر اینها که مسند است
بعد از دخول اینها چون اِنَّ زَیْدًا قَائِمٌ ۔
وحکمش در بودن او مفرد یا جمله ـ معرفه یا نکره
مثل حکم خبر مبتدا است که ذکر شد ولی جایز نیست
مقدم داشتن خبر را بر اسم مگر در وقتی که ظرف باشد
نحو اِنَّ فِی الدَّارِ زَیْدًا بجهته آنکه باصطلاح نحویین
در ظروف توسع است ۔

(بقیه دارد)

۱۸ ـ قسم ششم اسم کان واخوات وی اند

که صَارَ ـ وَاَصْبَحَ ـ وَاَمْسٰی ـ وَاَضْحٰی ـ وَ
ظَلَّ ـ وَبَاتَ ـ وَاٰضَ ـ وَعَادَ ـ وَغَدَا ـ
وَرَاحَ ـ وَمَازَالَ ـ وَمَافَتِئَ ـ وَمَا انْفَكَّ
وَمَادَامَ ـ وَمَابَرِحَ ـ وَلَیْسَ است واینها
موسوم اند با فعال ناقصه ونیز داخل میشوند اینها
بر مبتدا و خبر رفع میدهند مبتدا را و نامیده میشود
اسم اینها ونصب میدهند خبر را و نامیده میشود
خبر اینها واسم کان مسند الیه است بعد از دخولش
چون کَانَ زَیْدٌ قَائِمًا ۔

وجائز است مقدم داشتن خبر را بر اسم مطلقا
نحو کَانَ قَائِمًا زَیْدٌ ۔ ونیز جائز است مقدم
داشتن خبر را بر خود افعال ناقصه چون قَائِمًا

كَانَ زَيدٌ وآن افعاليكه در اول شان لفظ ما وارد
جايز نيست مقدم داشتن خبر را بر آنها پس گفته نميشود
قَائِمًا مَا زَالَ زَيدٌ. و در ليس خلاف است.

(الامثله)

(اِنَّ المَطَرَ غَزِيرٌ) (اِنَّ اللهَ يَفعَلُ مَا يَشَآءُ
وَيَحكُمُ مَا يُرِيدُ) (فَهِمتُ اَنَّ زَيدًا عَالِمٌ)
(وَيكَاَنَّهُ لَا يُفلِحُ الكَافِرُونَ) (لَيتَ عَمرًوا
صَابِرٌ) (وَمَا كَفَرَ سُلَيمَانُ وَلٰكِنَّ الشَّيَاطِينَ
كَفَرُوا) (لَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعضَ مَا يُوحىٰ)
(كَانَ النَّاسُ اُمَّةً وَاحِدَةً) (صَارَ الخَمرُ خَلًّا)
(اَصبَحَ اَو اَمسىٰ اَو اَضحىٰ زَيدٌ غَنِيًّا) ظَلَّ
اَو بَاتَ زَيدٌ قَائِمًا) (مَا زَالَ عَبدُ كَرِيمًا)

(اِجلِس مَا دَامَ زَيدٌ جَالِسًا) (لَيسَ لِلاِنسَانِ
اِلَّا مَا سَعىٰ)
قسم هفتم از مرفوعات اسم ما ولائي هستند كه شباهت
دارند بليس از حيث نفي چون مَا زَيدٌ قَائِمًا
وَلَا رَجُلٌ اَفضَلَ مِنكَ.
و داخل ميشود ما بر معرفه ونكره ولا مختص است
باسم نكره فقط.
قسم هشتم از مرفوعات خبر لاء نفي جنس است.
نحو لَا رَجُلَ قَائِمٌ.

فَصلٌ

١٩ـ گفته شد كه اسماء بر سه قسمند مرفوعات ومنصوبات
ومجرورات اسماء مرفوعه ذكر شد حال شروع ميشود

بذکر اسماء منصوبه که دوازده قسمند اوّل
مفعول مطلق وآن مصدریست که ذکر شود بعد از
فعل برای تاکید چون ضَرَبْتُ ضَرْبًا ؛
واز برای بیان نوع هم ذکر میگردد چون جَلَسْتُ
جِلْسَةً ؛ واز برای عدد نیز آمده چون جَلَسْتُ
جَلْسَتَيْنِ اَوْ جَلَسَاتٍ ؛ وگاهی از غیر لفظ
بیان میگردد نحو قَعَدْتُ جُلُوسًا ؛
وگاهی درصورت وجود قرینه حذف میشود فعلش
نحو خَيْرَ مَقْدَمٍ یعنی قَدِمْتَ قُدُومًا ودراینجا
خیر اسم تفضیل است باعتبار مضاف الیه بشکل
مصدریت بیان میگردد ؛
قسم دوّم از منصوبات مفعول به است

وآن اسمی است که واقع میشود براو فعل فاعل چون
(ضَرَبْتُ زَيْدًا) واین مفعول به گاهی مقدّم
میشود برفاعل چون (ضَرَبَ عَمْرًوا زَيْدٌ) ؛
ونیز گاهی حذف میگردد فعلش باوجود قرینه در
جواب کسیکه میگوید (مَنْ ضَرَبْتَ) گفته میشود
(زَيْدًا) ۳ ـ قسم سوّم مفعول فیه است ؛
وآن اسمی است که واقع میشود فعل دراو از زمان
ومکان که موسومند بظرف وبردو قسم گفته اند
ظرف زمان مبهم یعنی ازبرای او حدّی نباشد
چون (دَهْرًا ـ وَحِينًا) ، ودیگری معین که بر
عکس مبهم است چون (يَوْم ـ ولَيْلَة ـ وشَهْر ـ
وسَنَة) نحو صُمْتُ دَهْرًا وسَافَرْتُ شَهْرًا

یعنی در دهر و در ماه ، ظرف مکان نیز مبهم و محدود است
نحو جَلَسْتُ خَلْفَكَ - یا اَمامَكَ ، محدودش
آن است که در او فی ذکر میشود نحو جَلَسْتُ فِي الْمَسْجِدِ
قسم چهارم مفعول له است ، و آن اسمی است
که بجهة وقوع فعل میاید نحو ضَرَبْتُهُ تَادِيبًا و
قَعَدْتُ عَنِ الْحَرْبِ جُبْنًا ، ۲۱ ——
قسم پنجم مفعول معه است ، و آن اسمی است
که ذکر میشود بعد از واوی که بمعنی مع بوده باشد -
چون سافَرْتُ وَزَيْدًا - وَجِئْتُ اَنَا وَزَيْدًا ،
قسم ششم حال است و آن اسمی است که بیان میکند
هیئت فاعل یا مفعول به یا هر دو را چون جَاءَنِي
زَيْدٌ رَاكِبًا - وَضَرَبْتُ زَيْدًا مَشْدُودًا ،

وَلَقِيتُ عَمْرًا رَاكِبَيْنِ ، وگاهی از اوقات فعل فاعل
معنوی است نحو زَيْدٌ فِي الدَّارِ که زَيْدٌ اِسْتَقَرَّ فِي الدَّارِ
میباشد ، و عامل در حال فعل است لفظا نحو ضَرَبْتُ
زَيْدًا رَاكِبًا وگاهی عاملش معنوی است نحو زَيْدٌ
فِي الدَّارِ قَائِمًا ، و غالبا حال نکره و ذو الحال معرفه است
چنانکه در مثالها ذکر شد ، پس اگر ذو الحال نکره باشد
واجب است مقدم داشتن وی را بر حال نحو جَاءَنِي
رَاكِبًا رَجُلٌ ، و اگر در این صورت مقدم نداریم
مشتبه میشود بنعت در حالت نصب نحو رَأَيْتُ رَجُلًا
رَاكِبًا ، وگاهی میباشد حال جمله خبریه نحو جَاءَنِي زَيْدٌ
وَغُلَامُهُ رَاكِبٌ ، وگاهی با وجود قرینه عامل را حذف
میکنند نحو صَابِرًا یعنی تَكُونُ صَابِرًا ،

٢٢ — قسم هفتم از منصوبات تميز است :

واو اسم نكره ايست كه ذكر ميشود بعد از مقدار يا عدد يا كيل يا وزن يا مساحت يا غير اينها از آنچيزهائيكه در او ابهام است از براى آنكه بردارد آن ابهام را نحو (عِنْدَكَ عِشْرُونَ رَجُلًا) ، و (مَنَوانِ عَسَلًا) ، و (عِنْدَكَ ذَاقُودٌ خَلًّا) ، و گاهى ميباشد از غير مقدار نحو (عِنْدِي خَاتَمٌ حَدِيدًا) و گاهى از اوقات واقع ميشود تميز بعد از جمله براى رفع ابهام از نسبت خود (نحو طَابَ زَيْدٌ عِلْمًا) :

قسم هشتم مستثنى است و آن لفظى است كه ذكر ميشود بعد از الا و اخوات وى از براى آنكه دانسته شود نيست نسبتى بسوى او آن چيزيكه نسبت داده ميشود بما قبل ، و آن بر دو قسم است - متصل و آن

اسمى

اسمى است كه خارج ميشود از متعدد نحو جَاءَنِي الْقَوْمُ إِلَّا زَيْدًا ، و منقطع - و آن اسمى است كه ذكر ميشود بعد از الا و اخوات وى ولى غير خارج شونده است از متعدد بجهة داخل نبودن او در مستثنى منه - نحو جَاءَنِي الْقَوْمُ إِلَّا حِمَارًا :

و بايد دانست كه اعراب مستثنى بر اقسام متعدده است ، پس اگر بوده باشد بعد از الا در كلام تام موجب و او هر كلامى است كه در اولش حرف نفى و نهى و استفهام نباشد ، نحو (جَاءَنِي الْقَوْمُ إِلَّا زَيْدًا) ، و اگر در كلام منقطع باشد بطوريست كه ذكر شد ، يا مقدم بر مستثنى منه است نحو مَا جَاءَنِي إِلَّا أَخَاكَ أَحَدٌ ، يا اينكه بوده باشد بعد از خلا و عدا ، يا بعد از

خلا

و خلا و ماعدا و لیس و لایکون باشد چون جَاۤءَنِی الْقَوْمُ مَا خَلَا زَیْدًا که منصوب است ، و اگر بعد از کلام غیر موجب باشد و مستثنی منه وی نیز مذکور باشد در او دو وجه جائز است - نصب یا بدل گرفتن از ما قبلش نحو مَا جَاۤءَنِی اَحَدٌ اِلَّا زَیْدٌ - یا اِلَّا زَیْدًا ؛

و اگر بوده باشد مستثنی مفرّغ و آن مستثنی ذکر میشود بعد از الّا در کلام غیر موجب و مستثنی منه او غیر مذکور باشد ، در این صورت اعراب بحسب عوامل است نحو جَاۤءَنِی اِلَّا زَیْدٌ - وَمَا رَاَیْتُ اِلَّا زَیْدًا - وَمَا مَرَرْتُ اِلَّا بِزَیْدٍ ؛ و اگر بوده باشد بعد از غیر و سوی و حاشا بزعم اکثر از نحویین مجرور است نحو جَاۤءَنِی الْقَوْمُ غَیْرَ زَیْدٍ - وَحَاشَا زَیْدٍ ؛

وگاهی از اوقات ذکر میشود الّا بمعنی لفظ غیر نحو لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ ، یعنی غَیْرُ اللّٰهِ ؛

۲۳ — قسم نهم خبر کان و اخوات وی است نحو کَانَ زَیْدٌ مُنْطَلِقًا ، و حکمش مثل خبر مبتدا است مگر اینکه جائز است مقدم داشتن خبر را بر اسمش لکن اگر معرفه باشد نحو کَانَ الْقَاۤئِمَ زَیْدٌ ؛

قسم دهم اسم انّ و اخوات وی است - نحو اِنَّ زَیْدًا قَاۤئِمٌ ؛

قسم یازدهم منصوب بلاء نفی جنس است ؛ و بعد از او ذکر میشود نکرهٔ مضافه نحو لَا غُلَامَ رَجُلٍ فِی الدَّارِ ، یا شبه مضاف نحو لَا عِشْرِیْنَ دِرْهَمًا فِی الدُّرْجِ ، و اگر بوده باشد بعد از لا اسم نکرهٔ مفرده

مبنی میگردد بر فتح نحو لَا رَجُلَ فِي الدَّارِ ؛ و اگر بوده باشد
اسم لا مفرد معرفه یا نکره که فاصله شود در میان آن
اسم و لا مرفوع میشود و در این هنگام واجبست
مکرر نمودن لا را با اسم دیگر نحو لَا زَيْدٌ فِي الدَّارِ وَلَا عَمْرٌو
وَلَا رَجُلٌ فِي الدَّارِ وَلَا امْرَأَةٌ ؛ و از برای تو
در مثل لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ پنج وجه است
و گاهی با وجود قرینه اسم لا حذف میشود نحو لَا عَلَيْكَ
یعنی لَا بَأْسَ عَلَيْكَ ؛

قسم دوازدهم خبر ما و لائیکه شباهت بلیس دارند
از حیث نفی نحو مَا زَيْدٌ قَائِمًا - وَلَا رَجُلٌ غَائِبًا
؛ و اگر واقع شود خبر بعد از الا نحو مَا زَيْدٌ إِلَّا
قَائِمٌ یا مقدم شود خبر بر اسم نحو مَا قَائِمٌ زَيْدٌ ؛

یا اینکه زیاد شود لفظ اِنْ بعد از ما نحو مَا اِنْ زَيْدٌ قَائِمٌ
در این صور عملش باطل میشود - چنانچه از مثالهای
سابق فهمیده میشود ؛

فَاصِلَةٌ

۲۴ - حال شروع میکنیم بذکر اسماء مجروره ؛
و آنها بر دو قسم اند - مجرور بحرف جر - و مجرور باضافه
؛ حروف جاره هفده اند که جر میدهند اسماء را ؛
بَا و - تَا و - كَاف و - لَام و - وَاو - و مُنْذُ - مُذْ - خَلَا
رُبَّ - حَاشَا - مِنْ - عَدَا - فِي - عَنْ - عَلَى - حَتَّى - اِلَى
نحو بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ ؛ تَاللّٰهِ تَفْتَؤُ تَذْكُرُ يُوسُفَ
؛ زَيْدٌ كَالْأَسَدِ ؛ اَلْمُلْكُ لِلّٰهِ ؛ وَاللّٰهِ لَأَفْعَلَنَّ كَذَا
؛ مَا رَأَيْتُهُ مُذْ وَمُنْذُ يَوْمِ الْجُمُعَةِ ؛ وَسَأَلْتُ الْقَوْمَ

حاشا - وعدا وخلا زیدٍ ، رُبَّ رَجُلٍ صَالِحٍ عِندَکَ ،
سِرتُ مِنَ البَصرَةِ اِلَی الکُوفَةِ ، لَا تَجْزِی نَفسٌ
عَن نَفسٍ شَیئًا ، سَلَامٌ هِیَ حَتّٰی مَطلَعِ الفَجرِ ،
تَوَکَّلتُ عَلَی اللهِ ،

و امّا مجرور باضافه بر دو قسم است لفظی و معنوی ؛
امّا لفظی آن است که مضاف اسم صفت باشد و
اضافه شود بسوی معمولش نحو ضَارِبُ زَیدٍ ؛
و امّا معنوی آن است که مضاف غیر صفت باشد
نحو غُلَامُ زَیدٍ ، و فائدهٔ این اضافه یا تعریف
مضاف است - یا تخصیص آن که اوّلی اضافه میشود
بسوی معرفه و ثانی بسوی نکره نحو غُلَامُ زَیدٍ که
مثال است از برای تعریف مضاف چونکه اضافه شده

بسوی معرفه ، و نحو غُلَامُ رَجُلٍ مثال است از برای
تخصیص مضاف چونکه اضافه شده است بسوی نکره ؛
و واجب است مجرّد ساختن مضاف را از تنوین -
نحو غُلَامَا زَیدٍ ؛ و باید دانست در وقتی که اسم
اضافه میشود بسوی یاء متکلّم کسره داده میشود آخر آن
اسم و ساکن میشود یاء نحو غُلَامِی ،
و اگر در آخر اسم یائی ماقبل مکسور باشد ادغام میکنند
یا را در یا و فتحه میدهند یاء ثانیرا بجهة رفع التقاء
ساکنین نحو قَاضِیَّ ، و هرگاه بوده باشد در آخر
اسم واوی ماقبل مضموم قلب میکنند واو را بیاء و
ادغام میکنند نحو جَاءَنِی مُسلِمِیَّ ،
و در اسماء ستّه هم گفته میشود اَبِی اَخِی هَنِی ؛

و در صورتیکه قطع از اضافه شوند گفته میشود آبٌ وَأخٌ وَهَنٌ

التَّوابع

۲۵- ذکر شد که بعضی اسماء معربند بالاصاله که داخل میشود آن اسماء را عوامل و آنها عبارتند از مرفوعات ومنصوبات و مجرورات ؛

حال گفته میشود که بعضی از اسماء معربند به تبعیت ماقبل خودشان و موسومند بتوابع زیراکه متابعت میکنند ماقبل خود را در اعراب ، و آن هر اسم دومی است که اعراب داده میشود باعراب سابق خود از جهة واحده و آنها پنج قسم اند :

نعت - عطف بحرف - تأکید - عطف بیان - بدل

امّا نعت اسمی است که دلالت میکند بر معنی در متبوع خود

نحو جاءَنی رجُلٌ عالِمٌ ، یا آنکه دلالت میکند بر معنی در متعلق متبوع خود نحو جاءَنی رَجُلٌ عالِمٌ ابُوهُ

و نیز مینامند نعت را صفت ؛

و در قسم اوّل متابعت میکند نعت منعوت خود را در چهار چیز از ده چیز که رفع و نصب و جرّ - و تعریف و تنکیر - و افراد و تثنیه و جمع - و تذکیر و تأنیث باشد ، چون جاءَنی رَجُلٌ عالِمٌ - وامرأةٌ عالِمةٌ - ورَجُلانِ عالِمانِ - وامرأتانِ عالِمتانِ - ورِجالٌ عُلَماءُ - ونِساءٌ عالِماتٌ ، وزیدٌ العالِمُ - وزیدانِ العالِمانِ وزیدونَ العالِمونَ ، وهمچنین است بواقی امثله ،

و امّا در قسم دوم متابعت میکند در دو چیز از پنج چیز اوّلی

اعراب ثلاثه و تعریف و تنکیر باشد نحو مِنْ هٰذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ اَهْلُهَا ، و فائدهٔ صفت تخصیص موصوف است درصورتیکه هردو نکره باشند نحو جَاۤئَنِیْ رَجُلٌ عَالِمٌ یا توضیح موصوف درصورتیکه هردو معرفه باشند ، نحو جَاۤئَنِیْ زَیْدٌ الْفَاضِلُ ، وگاهی ازبرای مدح وذم است نحو بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ ـ وَاَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ ، وگاهی ازبرای تاکید است چون نَفْخَةٌ وَاحِدَةٌ ،

(بقیّة)

٢ ـ قسم دوّم از توابع عطف بحرف است ، و آن اسم تابعی است که نسبت داده میشود بسوی او آن چیزیکه نسبت داده شده است بسوی متبوعش

ونامیدش عطف نسق نیز ، و شرطش آن است که واسطه شود میان تابع و متبوع یکی از این حروف که بحروف عطف موسومند که وَاو ـ وفَاء ـ وثُمَّ ـ وَحَتّٰی و ـ اَوْ ـ وَاِمَّا ـ وَاَمْ ـ وَبَلْ ـ وَلَا وَلٰكِنْ ـ نحو جَاۤئَنِیْ زَیْدٌ وَعَمْرٌو ، پس عمرو معطوف است و زید معطوف علیه و واو حرف عطف ،

الامثله

جَاۤئَنِیْ زَیْدٌ فَعَمْرٌو ـ رَاَیْتُ زَیْدًا ثُمَّ عَمْرًوا ـ مَاتَ النَّاسُ حَتَّى الْاَنْبِيَاءُ ـ لَقِیْتُ عَبْدَ اللّٰهِ اَوْ اَخَاهُ ـ اِضْرِبْ اِمَّا عَبْدَ اللّٰهِ وَاِمَّا اَخَاهُ ـ اَضَرَبْتَ زَیْدًا اَمْ عَمْرًوا ـ جَاۤئَنِیْ زَیْدٌ لَا عَمْرٌو ـ جَاۤئَنِیْ زَیْدٌ بَلْ عَمْرٌو ـ مَا جَاۤئَنِیْ زَیْدٌ وَلٰكِنْ بَكْرٌ ،

(بقیّة)

۲۷ — و در وقتی که عطف کرده شود بضمیر مرفوع متّصل واجب است تاکید آن بضمیر منفصل نحو ضَرَبْتُ أَنَا وَزَيْدٌ ، و در وقتی که عطف کرده شود بضمیر مجرور متّصل واجب است اعادهٔ حرف جرّ در معطوف نحو مَرَرْتُ بِكَ وَبِزَيْدٍ ، و معطوف در حکم معطوف علیه است اگر بوده باشد معطوف علیه صفت یا خبر یا صله یا حال و غیره همین طور است معطوف

قسم سیّم از توابع تاکید است و آن بر دو قسم است لفظی و معنوی ، امّا لفظی تکرر نمودن لفظ اوّل است بعینه در اسم نحو جَائَنِي زَيْدٌ زَيْدٌ و در فعل نحو ضَرَبَ ضَرَبَ و در حرف نحو إِنَّ إِنَّ زَيْداً قَائِمٌ

و در جمله نحو قَامَ زَيْدٌ قَامَ زَيْدٌ ، و در ضمیر نحو مَا ضَرَبَنِي إِلَّا أَنْتَ أَنْتَ ،

امّا تاکید معنوی منوط است بالفاظ مخصوصه که نفس و عین و کلا و کلتا و کلّ و اجمع و اکتع و ابتع و ابصع باشد ، دو لفظ اوّل برای تاکید مفرد و تثنیه و جمع است از مذکّر و مؤنّث نحو جَائَنِي زَيْدٌ نَفْسُهُ وَعَيْنُهُ - وَهِنْدٌ نَفْسُهَا وَعَيْنُهَا الی آخر ، و کلا و کلتا از برای تاکید تثنیه خاصّه است از مذکّر و مؤنّث نحو جَائَنِي الرَّجُلَانِ كِلَاهُمَا ، جَائَتِ الْمَرْأَتَانِ كِلْتَاهُمَا ، و باقی الفاظ هم برای تاکید جمع و هم برای مفرد است از مذکّر و مؤنّث نحو اِشْتَرَيْتُ الْعَبْدَ كُلَّهُ أَجْمَعَ - وَجَائَنِي الْقَوْمُ كُلُّهُمْ

وَاشْتَرَيْتُ الْجَارِيَةَ كُلَّهَا ، وَجَآءَتِ النِّسَآءُ كُلُّهُنَّ ، جَآءَنِي الْقَوْمُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ أَكْتَعُونَ أَبْتَعُونَ أَبْصَعُونَ ، اِشْتَرَيْتُ الْجَارِيَةَ كُلَّهَا جَمْعَاءَ كَتْعَاءَ بَتْعَاءَ بَصْعَاءَ ؛ وَقَامَتِ النِّسَآءُ كُلُّهُنَّ جُمَعَ كُتَعَ بُتَعَ بُصَعَ ،

و در وقتی که بخواهند تاکید کنند ضمیر متصل را بنفس و عین، واجب است تاکید بیاورند بضمیر مرفوع منفصل نحو ضَرَبْتَ أَنْتَ نَفْسُكَ ،

تاکید آورده میشود بکل و اخواتش مگر چیزهائیکه برای آنها اجزاء و ابعاض متعدده است نحو اِشْتَرَيْتُ الْعَبْدَ كُلَّهُ ، و باید دانست که اکتع و ابتع و ابصع تنهائی در تاکید ذکر شوند معنی نمیدهند

مگر با کل و اجمع ، و نیز جائز نیست تقدیم اکتع و ابتع و ابصع را بر کل و اجمع ، ولی کل و اجمع باهم ذکر شوند معنی میدهند و تاکید میکنند ،

و فائده تاکید دلالت نمودن و شامل شدن حکم است بر تمام افراد متبوع نحو فَسَجَدَ الْمَلَآئِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلَّا إِبْلِيسَ ،

(بقیه)

۲۸ — قسم چهارم از توابع بدل است و آن اسم تابعی است که نسبت داده میشود بسوی او آن چیزیکه نسبت داده میشود بسوی متبوعش ،

و آن بر چهار قسم است ۱- بدل کل از کل نحو جَاءَنِي زَيْدٌ أَخُوكَ ۲- بدل بعض از کل نحو

ضَرَبْتُ زَيْدًا رَأسَهُ ٣ بدل اشتمال نحو سُلِبَ زَيْدٌ ثَوْبُهُ ٤ بدل غلط وآن بدلیست که ذکر میشود بعد از غلط نحو رَأَیْتُ رَجُلًا حِمَارًا ۰ قسم پنجم از توابع عطف بیان است، وآن تابعی است که ذکر میشود بعد از متبوع وواضح میکند او را بمشهور ترین اسم متبوع نحو جَاءَنِي اَخُوكَ زَيْدٌ

(فَاصِلَةٌ)

اسم مبنی آن اسمی است که ذکر میشود بصورت مفردیت چون حروف هجائیه که آ بَ تَ ثَ باشد، وچون ذیل بتنهائی که مبنی بر سکون است بالفعل ومعرب است بالقوه ، وآنچیزیکه شباهت دارد بمبنی الاصل را مثل اسماء اشاره ، یا آنچیزیکه متضمن

معنی

معنی حرف است بتقریب نحو اعداد که از احد عشر تا تسعة عشر مبنی است ۰ وحکمتش آن است که مختلف نمیشود آخر آن باختلاف عوامل ۰ وحرکات مبنی را ضم وفتح وکسر وسکون بنامند ۰ ومعنی مبنی در لغت مثبت است یعنی حرکات او بسبب عامل نمیست بحال خود ثابت است درصورت اختلاف عوامل ، سبب بناء همان مناسبت غیر متمکن بودن است که حروف وفعل ماضی باشد وبر هشت قسم است - مضمرات - اسماء اشاره - موصولات - اسماء افعال - اصوات - مرکبات - کنایات - بعض ظروف ، مضمرات آن اسمائی هستند که وضع شده اند بجهة دلالت کردن بر متکلم یا مخاطب یا غایب نحو

انا

آنَا وَأَنْتَ وَهُوَ .

(بقیّةٌ)

۲۹ — ضمیر بر دو قسم است متّصل و منفصل؛ متّصل آن است که بتنهائی صحیح نیست ذکر آن چون کاف در أَخُوكَ و یاء کتابِي و ناء در کتابُنا و الف در نَصَرَا و واو در نَصَرُوا و نون در نَصَرْنَ و تاء در نَصَرْتَ و ناء در نَصَرْنا . و منفصل آن است که جایز است ذکر آن بتنهائی نحو إِيَّاكَ وَنَحْنُ وَأَنْتَ وَأَنَا وَهِيَ وَهُوَ . و این ضمائر یا منصوبند نحو ضَرَبَنِي وَإِيَّايَ . یا مرفوع نحو ضَرَبْنَ وَهُوَ و یا مجرور نحو غُلامِي . و امّا ضمیر متّصل بر دو قسم است . واجب الاستتار و آن در چهار مورد است .

۱ـ مفرد مذکر از امر حاضر نحو اُنْصُرْ ۲ـ متکلم وحده از فعل مستقبل نحو أَنْصُرُ ۳ـ متکلم مع الغیر نیز از فعل مستقبل ۴ـ مفرد مذکر مخاطب نیز از فعل مضارع نحو تَنْصُرُ . و در باقی موارد جائز است مستتر باشد چون زَيْدٌ ضَرَبَ ای هُوَ . و جائز است که ظاهر باشد نحو ضَرَبَتْ هِيَ . و در صفات از قبیل اسم فاعل و اسم مفعول و نحو هما ایضاً جائز الاستتار است . و با امکان اتّصال جائز نیست انفصال ضمیر مگر وقتی که متعذّر باشد اتّصال آن نحو مَا ضَرَبَكَ إِلَّا أَنَا . و باید دانست که ضمیر غائبی که ذکر میشود قبل از جمله که مفسّر جملهٔ مذکوره بعد است موسوم بضمیر شأن میباشد در مذکر و ضمیر قصّه در مؤنث ؛

نحو هُوَ زَیدٌ العالِمُ - وَهِیَ دَقِیَّةٌ فاضِلَةٌ
وگاهی واقع میشود میان مبتدا و خبر و بنامندش
ضمیر فصل نحو زَیدٌ هُوَ القائِمُ ،

(بقیّة)

۳۰ - قسم دویم از مبنیات اسم اشاره است
وآن چیزیست که وضع شده باشد بجهة دلالت کردن
بر مشار الیه نحو ذا وَذانِ وَذَینِ که از برای
مفرد و تثنیه مذکرند ، واز برای مؤنث تا و
تِی وَذِی وَتِهِ وَذِهِ وَتِهِی وَذِهِی ،
واز برای تثنیهٔ مؤنث تان و تین ؛ واز برای
جمع مطلقا چه مذکر وچه مؤنث اُولاءِ ، وگاهی لحق
میکنند در اولش هاء را که موسوم بهاء تنبیه است

نحو هٰذا وَهاتانِ وَهٰؤُلاءِ ، وهم متصل شود
باخر اینها حرف خطاب كَ - كُما - كُمْ - كِ - كُنَّ ،
نحو اُولٰئِكَ - وَذاكُما - وَذاكُنَّ وغيره الی اخر
، وباید دانست که ذا از برای مشار الیه قریب
و ذلك از برای بعید و ذاك از برای متوسط است
قسم سیم از مبنیات موصول است وآن اسمی است
که صلاحیت ندارد اینکه جزء تام از جمله باشد مگر
بصلهٔ بعد از خود وناچار است در جملهٔ صله از ضمیریکه
برگردد بسوی موصول نحو وَالَّذِینَ جاهَدُوا
فِینا لَنَهدِیَنَّهُم سُبُلَنا ، اَلَّذِی از برای
مفرد مذکر ، وَالَّتِی از برای مفرد مؤنث ، وَاللَّذانِ
وَاللَّذَینِ از برای تثنیهٔ مذکر ، وَاللَّتانِ وَاللَّتَینِ

از برای تثنیهٔ مؤنث که بالف ذکر میشود در حالت رفع و
بیا در حالت نصب وجرّ و اَلَّذِینَ برای جمع مذکر ، و
اَللَّاتِي واللَّائِي واللَّوَاتِي برای جمع مؤنث ؛

وما ومَن وأيُّ وأيَّةُ وذُو که نیز از اسماء موصولند
استعمال میشوند بمعنی اَلَّذِي ، و الف ولام موصول
نیز بمعنی اَلَّذِي ذکر میشود مشروط براینکه صلهٔ آن اسم
فاعل یا اسم مفعول باشد نحو اَلضَّارِبُ زَيْدٌ
وَالْمَضْرُوبُ عَمْرٌو ، وجائز است حذف عائد را
از لفظ اگر اسم مفعول باشد نحو قَامَ الَّذِي ضَرَبْتُ
، چنانکه گفته شد لابدیم برای موصولات از جمله
که واقع شود صله از برای آنها واین جمله یا اسمیه است
نحو جَائَنِي الَّذِي أَبُوهُ مُنْطَلِقٌ ، یا فعلیه نحو

جَائَنِي الَّذِي ذَهَبَ أَخُوهُ ، و در صورت قرینه
حذف میشود عائد که موسوم است بصدر صله چنانچه ذکر شد

(بقيّةٌ)

۱۲ قسم چهارم از مبنیات اسماء افعالند و آنها
هر اسمی هستند که بمعنی فعل امر یا ماضی یا مستقبل باشند
نحو رُوَيْدَ - هَلُمَّ - حَيَّهَلْ - هَيْهَاتَ - شَتَّانَ
وَأُفٍّ وَصَهْ وَمَهْ وَدُونَكَ وَعَلَيْكَ وغیرها
چون رُوَيْدَ زَيْدًا یعنی مهلت بده زید را که بمعنی فعل
امر است وَهَيْهَاتَ زَيْدًا که بمعنی فعل ماضی است
یعنی دور است زید ، واگر بر وزن فَعَالِ باشد
معنی امریت میدهد نحو نَزَالِ که بمعنی اِنْزِلْ است
و تَرَاكِ که بمعنی اُتْرُكْ است ؛

امثله

هَلُمَّ شُهَدَاءَكُمُ - حَيَّهَلِ الشُّهَدَاءَ - شَتَّانَ زَيْدٌ وَعَمْرٌو - أُفٍّ عَمْرًا - مَهْ زَيْدًا - صَهْ - وَعَلَيْكَ بِالصَّلٰوةِ - دُونَكَ عَمْرًا.

قسم پنجم از مبنیات مرکبات اند و آنها هر اسمی هستند که مرکب شوند از دو کلمه و نبوده باشد میان آن دو کلمه نسبت اضافی و اسنادی. پس اگر کلمهٔ ثانی متضمن معنی حرف باشد واجب است مبنی بودن آن بر فتح نحو اَحَدَ عَشَرَ الی تِسْعَةَ عَشَرَ مگر اثنا عشر که جزو اولش معرب است. و اگر متضمن معنی حرف نباشد جایز است مبنی بودن اول بر فتح و اعراب ثانی باعراب غیر منصرف نحو بَعْلَبَكّ

کتابخانه آستانه قدس

در مرکبات زیاد اند باین قاعده که ذکر شد باید شناخت

قسم ششم از مبنیات کنایات است و آن اسمی است که وضع شده باشد بجهة دلالت نمودن بر عدد مبهم نحو كَمْ وَكَذَا، یا حدیث مبهم نحو كَيْتَ وَذَيْتَ

۳۲ - و باید دانست اینکه کم بر دو قسم است: استفهامیه نحو كَمْ رَجُلاً عِنْدَكَ؟ و خبریه نحو كَمْ مِنْ مَالٍ بَذَلْتُهُ. و این کم معنی تکثیر میدهد و در صورت قرینه ممیزش را حذف میکنند نحو كَمْ مَالُكَ که دینارا ممیزش است یعنی كَمْ دِينَارًا مَالُكَ و در دو جه واقع میشود منصوب - اولا در وقتی که بعد از او فعل غیر مشتغل عنه باشد بضمیر او نحو كَمْ رَجُلاً ضَرَبْتَ ثانیا در موقعی که مفعول به یا مصدر

باشد نحو كَمْ ضَرْبَةٍ ضَرَبْتَ ، يا مفعول فيه نحو كَمْ
يَوْمًا سِرْتَ ، ولی درصورتیکه بوده باشد در ما قبلش
حرف جر يا مضاف باشد مجرور میگردد نحو بِكَمْ رَجُلٍ
مَرَرْتَ وَعَلىٰ كَمْ رَجُلٍ لَطَفْتَ ، و مرفوع میگردد
درصورتیکه تمیزش ظرف نباشد و مبتدا نیز نباشد
نحو كَمْ رَجُلٌ شَفِيقُكَ ،

و اما تمیز كم استفهامیه منصوب است و مفرد و تمیز
كم خبریه مفرد و مجرور نحو كَمْ رَجُلٍ أَوْ رِجَالٍ ضَرَبْتُ
كذا وكم بتقریب مثل هم اند در حکم ،

(بقیة)

۴۳ – قسم هشتم از مبنیات بعض از ظروفند که مقطوع
از اضافه شده باشند بحذف مضاف الیه وغیره

نحو اِذْ - اِذَا - مَتىٰ - اَيَّانَ - قَبْلُ - بَعْدُ - فَوْقُ
- تَحْتُ - يَمِينُ - يَسَارُ - قُدَّامُ - خَلْفُ - وَرَاءُ -
اَعْلىٰ - اَسْفَلُ - اَمَامُ - اَلْآنَ - حَيْثُ - لَمَّا - اَمْسِ
- قَطُّ - عَوْضُ - مُنْذُ - مُذْ - كَيْفَ - اَنّىٰ -
اَيْنَ - لَدَىٰ - كَمْ - عِنْدَ - لَدُنْ ،

و اگر مضاف باشند معرب‌اند نحو جِئْتُكَ بَعْدَ ذٰلِكَ که در اینجا
منصوب میگردد ، یا مجرور است نحو جِئْتُكَ مِنْ قَبْلِ
ذٰلِكَ ، و این ظروف را غایات مینامند درصورتیکه
محذوفش منوی باشد نحو لِلّٰهِ الْاَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ

، اذا از برای مستقبل است و در وقتی که بر سر ماضی در آید
آن هم مستقبل میگردد نحو اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللّٰهِ ، و نیز
معنی شرط میدهد این اذا ، و این و آنی از برای مکان است

ومعنى استفهام میدهد نحو أینَ تمشی - وأنّى تقعُدُ ؛
ومعنى شرط میدهند چون أینَ تجلسْ أجلسْ - وَ
أنّى تقعُدْ أقعُدْ ، ومتى از برای زمان است
بمعنى شرط واستفهام نحو متى تسافِرْ أسافِرْ
ومتى تقعُدْ أقعُدْ ، وكيفَ از برای استفهام
حال است نحو كيفَ أنتَ ، وأيّانَ از برای استفهام
زمانی است نحو أيّانَ يومُ الدينِ ، مُذْ ومُنذُ
بمعنى اول مدة است نحو ما رأيتُهُ مُذْ يومِ الجمعةِ
، لدى ولدُن بمعنى عند است نحو المالُ لديكَ
وقطّ از برای ماضی منفی است نحو ما رأيتُهُ قطُّ ،
وعوض از برای مستقبل منفی است نحو لا أكتبُهُ
عوضُ وحيث شرطش آنست كه اضافه شود بسوى

جمله نحو اجلِسْ حيثُ زيدٌ جالسٌ ، وإذْ از برای
زمان ماضی است ، و واقع میشود بعد از او دو جمله نحو
اجلِسْ إذْ جلسَ زيدٌ - وإذْ زيدٌ جالسٌ

(الأمثلة)

وإذْ قالَ ربُّكَ للملائكةِ اسجدوا لآدمَ ،
والليلِ إذا يغشى - متى درستَ - أيّانَ يومُ الدينِ
، والأرضَ بعدَ ذلكَ دحاها - والجانَّ خلقناهُ
مِن قبلُ مِن نارِ السمومِ - يدُ اللهِ فوقَ أيديهم
، الجنّةُ تحتَ أقدامِ الأمّهاتِ - يقالُ للشابِّ
الجاهلِ الآنَ قد ندمتَ وما ينفعُ الندمُ ،
فكلوا منها حيثُ شئتم رغدًا وادخلوا البابَ
سجّدًا - فلمّا جاءهم نذيرٌ - قتلتَ نفسًا بالأمسِ

مَا عَلَّمْتَنِی قَطُّ - مَا نَرَی عَوَضُ - مَا نَظَرْتُهُ مُنْذُ
شَهْرِ الصِّیَامِ - کَیْفَ ضَرَبْتُمْ زَیْدًا - اِجْلِسُوا اَنّیٰ
شِئْتُمْ - اَیْنَمَا تَکُونُوا - وَاِنَّهُ فِی اُمِّ الْکِتَابِ لَدَیْنَا
لَعَلِیٌّ حَکِیمٌ - وَکَمْ مِنْ قَرْیَةٍ اَهْلَکْنَاهَا ،
ثُمَّ یَقُولُونَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ - مِنْ لَدُنْکَ رَحْمَةً ،

قسم ششم از مبنیات اصوات است ، وآن هر اسمی است که حکایت گردیده شود بصوت نحو طَقْ طَقْ که حاصل میشود از خوردن سنگها بیکدیگر ، وقاق که صدای کلاغ است

(فَاصِلَةٌ)

٤٣ - اسم بر دو قسم است معرفه ونکره ، معرفه آن است که وضع شده باشد از برای شئ معین ، وآن بر شش قسم است مُضمرات - اعلام - مبهمات

که مراد اسماء اشاره است و موصولات ومُعرّف بالف ولام ، واسمی که اضافه شود بسوی یکی از این مذکورات ، ومعرّف بندا بنا بر قولی ؛

عَلَمْ آن اسمی است که وضع شده باشد برای شئ مشخص بحیثیتی که شامل غیر او نشود ، واعرف معارف ضمیر متکلم است نحو اَنَا و نَحْنُ وضمیر مخاطب نحو اَنْتَ پس از آن عَلَم نحو زَیْد پس اسماء اشاره پس معرّف بالف ولام پس معرّف بندا ، واما اسمی که اضافه شود بسوی یکی از اینها رتبهٔ مضاف الیه را دارد ،

واما نکره اسمی است که وضع شده از برای شئ غیر معین نحو رَجُل

، اسماء عدد اسمائی هستند که وضع شده اند بجهة دلالت نمودن بمقدار اشیاء ، وطریقهٔ استعمالش آن است که

ثلثه تا عشر که با تا است استعمال میشود در مذکر و بدون تا
در مؤنث نحو رَجُلٌ وَاحِدٌ - وَامْرَأَةٌ وَاحِدَةٌ -
وَرَجُلَيْنِ اِثْنَيْنِ - وَامْرَأَتَيْنِ اِثْنَتَيْنِ يا ثِنْتَيْنِ
واما مثال ثلثه الی عشرة نحو ثَلٰثَةُ رِجَالٍ اَرْبَعَةُ
رِجَالٍ الی آخر ، واز برای مؤنث نحو ثَلٰثُ نِسْوَةٍ
الی عَشْرُ نِسْوَةٍ ، وبعد از عشر گفته میشود اَحَدَ عَشَرَ
رَجُلًا - اِثْنَیْ عَشَرَ رَجُلًا - وَاِحْدٰی عَشَرَةَ امْرَأَةً
- وَاِثْنَتٰی عَشَرَةَ امْرَأَةً - وَثَلٰثَةَ عَشَرَ رَجُلًا
وَثَلٰثَ عَشَرَةَ امْرَأَةً تا تسع عشرة امرأة ،
و بعد از این گفته میشود عِشْرُونَ رَجُلًا - وَعِشْرُونَ
امْرَأَةً تا تسعین رجلا وتسع وتسعین امرأة ،
پس گفته میشود مِائَةُ رَجُلٍ - وَمِائَةُ امْرَأَةٍ

و ما تا

وَمِائَتَا رَجُلٍ - وَمِائَتَا امْرَأَةٍ ، وَاَلْفُ رَجُلٍ - وَ
اَلْفُ امْرَأَةٍ بدون فرق بین مذکر و مؤنث ،
واما استعمال زیادتر از الف و مائه بنا بر قیاسی است
که گفته شده الف بر مائة واحاد بر عشرات نحو
عِنْدَكَ اَلْفٌ وَمِائَةُ دِرْهَمٍ - وَعِنْدَكَ اَلْفَانِ
وَثَلٰثُمِائَةٍ وَاثْنَانِ وَعِشْرُونَ رَجُلًا - وَعِنْدَهُمْ
اَرْبَعُ آلَافٍ وَسَبْعُ مِائَةٍ وَخَمْسٌ وَاَرْبَعُونَ كِتَابًا
۳۵ — وباید دانست که واحد واحد واثنین ممیزی
ندارند بجهت آنکه لفظ ممیز مستغنی است از ذکر عدد در آنها
نحو رَجُلٌ در واحد ، و رَجُلَانِ یا رَجُلَيْنِ در اثنین
واما در سایر اعداد لابدیم از ذکر ممیز ، از ثلثه تا عشره
ممیزش مجرور است و مجموع نحو ثَلٰثَةُ رِجَالٍ ،

وثلث

وَثَلاثَ نِسْوَةٍ ، مگر در وقتی که ممیزش مائة باشد در این صورت مجرور است و مفرد نحو ثَلْثُمِائَةٍ ، وممیز احد عشر الی تسع وتسعین منصوب است و مفرد نحو أَحَدَ عَشَرَ رَجُلاً - وَإِحْدَى عَشَرَةَ امْرَأَةً ، وَتِسْعَةَ وَتِسْعُونَ رَجُلاً - وَتِسْعَ وَتِسْعُونَ امْرَأَةً ، وممیز مائة والف وتثنیه شان وجمع الف مجرور است ومفرد نحو مِائَةُ رَجُلٍ وَمِائَتَا رَجُلٍ ، وَمِائَةُ امْرَأَةٍ وَمِائَتَا امْرَأَةٍ - وَأَلْفُ رَجُلٍ وَأَلْفَا رَجُلٍ - وَأَلْفُ امْرَأَةٍ وَأَلْفَا امْرَأَةٍ ، وَثَلْثَ آلافِ رَجُلٍ - وَثَلاثَ آلافِ امْرَأَةٍ وبراین قیاس ، وباید ممیز عشره ومادونش جمع قلت باشد - مگر در صورتیکه بجهة آن ممیز جمع

قلت

قلت نبسته باشند ، ودر عشره بنا بقولی باید بکسر شین خواند بجهة آنکه زیادتر از فتحهٔ متوالی دراو نباشند ، وبقولی بسکون تا لازم نیاید توالی اربع حرکات در کلمهٔ واحده که در کلام صحیح وجایز نیست ؛

(فَاصِلَةٌ)

۶۳ — اسم یا مذکر است یا مؤنث ، مؤنث آن است که دراو علامت تأنیث باشد لفظاً یا تقدیراً ومذکر برخلاف وی است ، وعلامت تأنیث سه است تاء - والِف مقصوره وممدوده نحو طَلْحَةُ وحُبْلَى وحَمْرَاءُ ، وعلامت تانیث تقدیراً تاء فقط است نحو أَرْضٌ در وقتی که تصغیر بسته شود نحو أُرَيْضَةٌ ، اسماء مؤنثه نیز بر دو قسم اند حقیقی

ولفظی

ولفظی ، مؤنث حقیقی آن است که بازاء آن مذکری
ازحیوان باشد - ولفظی برخلاف آن است نحو اِمْرَأَةٌ
و ناقَةٌ و ظُلْمَةٌ ، در مؤنث لفظی جائزاست مذکر
آوردن فعل مسند الیه نحو طَلَعَ الشَّمْسُ ، ودر مؤنث
حقیقی بجهة اقوی بودنش ازوی جائزنیست بلکه
واجب است ، واگر درمیان فعل وفاعل چیزی
فاصله شود درمؤنث حقیقی جائزاست ذکرآن بدون
تا، نحو جَاءَ الْیَوْمَ هِنْدٌ . بجهة ضعیف بودنش بفاصله
بااینکه نیکوست که تاء نیز ذکرشود ، ولی درمؤنث لفظی
نیکوتر ترک تاء است - واین ترک تاء چه درمؤنث
حقیقی وچه لفظی درصورتیست که فعل اسناد داده شود
بسوی اسم ظاهر ، واما در وقتی که اسناد داده شود بسوی

ضمیر آن باید علامت تانیث که تا باشد باو ملحق شود نحو الشَّمْسُ
طَلَعَتْ ، واما بعضی ازاسمائیکه تذکیر وتانیث درآنها
مساوی است آن اسمی است که بروزن فَعِیلٌ وفَعُولٌ
باشد نحو قَتِیلٌ و شَرُودٌ که گفته میشود رَجُلٌ قَتِیلٌ -
اِمْرَأَةٌ قَتِیلٌ ، رَجُلٌ شَرُودٌ - اِمْرَأَةٌ شَرُودٌ ،
بلافرق مگر در وقتی که فعیل وفعول بمعنی مفعول باشند
جائزاست الحاق تاء ، وقاطبهٔ نحویین متفق اند بر
اینکه تمام جمعها مؤنثند بجهة بودن آنها بمعنی جماعت
نحو الْأَیَّامُ که بمعنی جماعة الایام است مگر جمع مذکر سالم
بجهة سالم بودن بنای مفرد دروی ، ودر وقتی که ضمیر
ازبرای جمع مذکر عاقل بوده باشد جائزاست اینکه
اسمش نیز جمع مذکرسالم باشد نحو الرِّجَالُ کَتَبُوا ،

یا مفرد و مؤنث آورد، بجهة بودن وی بمعنی جماعت نحو الرِّجالُ کَتَبَتْ ، و در وقتی که از برای جمع مؤنث باشد جائز است اینکه ضمیر را نیز جمع مؤنث آوریم نحو اَلنِّساءُ کَتَبْنَ ، یا مفرد مؤنث بیاوریم نحو اَلْمُسْلِماتُ جائَتْ

و همچنین در وقتی که از برای جمع مذکر غیر عاقل باشد نحو اَلْاَیّامُ مَضَیْنَ و مَضَتْ ؛

(فاصِلَةٌ)

۳۷ — اسم تثنیه آن چیزیست که در آخر او الف یا یاء ما قبل مفتوح باشد و بمعنی تثنیه نیز باشد ، و لاحق میشود بعد از الف و یاء نون مکسوره که عوض است از حرکت مفردیش نحو دَجُلانِ و دَجُلَیْنِ ؛

مطلق الف و یاء دالّ بر تثنیه نیست بلکه باید آن

اسم بمعنی تثنیه باشد چنانکه ذکر شد نحو عُثْمانُ و حُسَیْن

و امّا ساقط میگردد نون در وقت اضافه نحو غُلاما زَیْدٍ و نیز ساقط میگردد الف در درج کلام در صورتیکه التقاء ساکنین باشد نحو غُلاما الرَّجُلِ ، و هر اسمی که مقصور باشد و ثلاثی واجب است که در وقت تثنیه بستن او را ردّ بسوی اصلش نمایند یعنی قلب کنند الف او را بواو در صورتیکه واوی باشد و بیاء در صورتیکه یائی باشد تا آنکه دو الف جمع نگردد که حذف هیچیک ممکن نیست و یا بجهة آنکه در وقت اضافه مشتبه بمفرد نگردد نحو عَصاً و یَدٌ ، و در وقتی که اسم غیر ثلاثی باشد در وقت تثنیه بستن قلب مینمائیم الفش را بیاء اعم از آنکه واوی باشد یا یائی نحو اَعْشَیانِ و حُبْلَیانِ

وجَارَیانِ ومُصطَفَیانِ ؛ و اَمّا اسمی که در آخرش
الف ممدود باشد قلب مینمایند الفش را بواو در وقت
تثنیه تا آنکه در حالت نصب وجرّ دو یا در جمع نشود
نحو حَمْرَاوَیْنِ ؛ مگر در وقتی که همزهٔ ممدوده اصلی باشد
در این صورت در وقت تثنیه ثابت میماند - نحو
کساءان و قراءان

(فاصِلَةٌ)

۸۳ - اسم جمع آن چیزیست که دلالت میکند بر
احادی که از یک جنسند نحو أعداد که دلالت دارد
بر اجتماع عددها و آن بر دو قسم است جمع مکسّر و صحیح
؛ هرگاه بنای واحد وی درهم شکسته شده باشد مکسّر
والا صحیح است نحو رِجَالٌ ومُسلِماتٌ ، اسم جمع

صحیح آن چیزی است که ملحق میشود بآخر او واو ماقبل
مضموم - یا ماقبل مکسور ، بجهة دلالت نمودن بر معنی جمع
و ملحق میگردد بعد از واو و یاء نون مفتوحه که عوض است
از حرکت و تنوین مفرد خود ، نحو مُسلِمُونَ و مُسلِمِینَ
و مطلق بودنِ واو و نون دلیل بر جمعیت نیست -
بلکه معنی جمع باید از او مفهوم گردد نحو مَجنُونٌ و
مِسکِینٌ که علامت جمع دارد ولی چون معنی
جمع نمیدهد جمع نیست ؛ و این قاعده که ذکر شد مخصوص
جمع مذکر سالم و ذوی العقول است ؛

و لفظی را که بخواهند جمع مذکر سالم به بندند یا اسم است
یا صفت - اگر اسم است شرطش این است که مذکر
باشد و عَلَم و عالم ؛ پس بنا بر این گفته نمیشود هِندُونَ

وَدَجْلُونَ وَأَعْوَجُونَ بجهة مفقود بودن تذکیر در اولی
وعلمیت در ثانی وعلم در ثالث ، واگر صفت است شرطش
این است که مذکر باشد وعالم - پس بنا براین گفته میشود
مُسْلِمُونَ درصورتیکه از مسلمة باشد وکیمثون بجهة
انتفاء تذکیر در اولی وعلم در ثانی ، واگر جمع مصحح مؤنث
باشد لحق میکنند در آخر آن اسم الف وتائیکه مضموم است
آن تاء در حالت رفعی ومکسور است در حالت نصبی و
جری نحو مُسْلِمَاتٌ وَهِنْدَاتٌ ، واما جمع مکسر
عمومیت دارد ذوی العلم وغیر ذوی العلم را نحو
رِجَالٌ وَأَفْرَاسٌ ، وجمع مصحح مذکر ومؤنثش از
برای قلة است - واوزان جمع قلة چهار است ؛
أَفْعُلُ وَأَفْعَالٌ وفِعْلَةٌ أَفْعِلَةٌ ؛

۳۶ - جمع بر دو قسم است - قِلّة - وکثرة ؛ جمع
قلة اطلاق میشود بر عشره بدون قرینه - وبر مافوق
عشره با قرینه ؛ وجمع کثره برخلاف مذکور است
، وجمع مصحح چنانچه گفتیم مذکر ومؤنثش از برای قلة است
واز جمع مکسر نیز اگر بر وزن جمع قلة باشد برای قلة است
وما عدای مذکور جمع کثرة است ؛ در جمع قلة گفته
میشود عِنْدِي أَفْلُسٌ بدون قرینه درصورتیکه
مراد ناطق عشره وکمتر از عشره باشد ، وَعِنْدِي
اِثْنَا عَشَرَ أَفْلُسٍ با قرینهٔ که اثنی عشر باشد در
صورتیکه مراد ناطق مافوق عشره باشد ؛ ودر جمع کثرت
گفته میشود عِنْدِي رِجَالٌ بدون قرینه درصورتیکه
مراد مافوق عشره باشد ، وَعِنْدِي ثَلَاثَةُ رِجَالٍ

درصورتیکه مراد کمتر از عشره باشد:

اسم و صفتی که جمع بسته میشود بالف و تاء درصورتیکه بر وزن فَعْلَة و صحیح العین باشد – در اسم عینش متحرک میشود و در صفت باقی میماند بر سکون نحو تَمَرَاتٌ – و ضَخْمَاتٌ:

و اگر معتل العین باشد نیز باقی میماند بر سکون اعم از آنکه واوی یا یائی باشد نحو بَیْضَاتٌ وَجَوْزَاتٌ

• و هر اسم و صفتی که بر وزن فاعل باشد جمعش فَوَاعِل میآید نحو کَوَاتِب در کَاتِبٌ یا کَاتِبَةٌ:

و اگر فاعل صفة بمعنی فاعله نباشد قانونش آن است که جمع بسته شود بر وزن فُعَّلٌ یا فُعَّالٌ یا فَعَلَةٌ

و گاهی از اوقات بجهة مبالغه و تکثیر جمع را دوباره جمع می بندند و مینامند منتهی الجموع (و جمع الجمع) نحو اَکَالِب و اَنَاعِیم

وجمع الجمع اطلاق نمیشود بکمتر از نه، و جمع اطلاق نمیشود بکمتر از سه، و باید دانست که جمع نیز بر دو قسم است لفظی و تقدیری نحو رجال که جمع رجل است و فُلک که مفرد و جمعش هردو بر وزن فُعل است و اینچنین جمع تقدیری است:

(فَاصِلَةٌ)

مه — مصدر اسمی است که دلالت میکند بر حدوث با عدم اقتران با زمنهٔ ثلثه – و مشتق میشود از او افعال نحو اَلْعِلْمُ وَالْجَهْلُ و از آن مصدر ثلاثی سی و چهار است

مصدر فعل ثلاثی را تو میدان سی و چار در تمام با بهایش اینچنین باشد

نِشْدَة و مَدْخَل کَرَاهِیَة زَهَادَة مَحْمَدَة

مَرْجِع و مَسْعَاة و رَحْمَة خَنْق و ذِکْرَی صُهُوبَة

قَتْل وفِسْق وشُغْل وكُدُوَه دعْوي وبُشْري قبول
سِرَقه ولبّان وغفران ودِرايه باد دخول
دان دكر حرمان وعسلان دا بفتح سين نحوان
ديگرش باشد صِغر غلبه بفتح لام دان
پس ذهاب است وجيف وطلب وديگر دان هدي
هم سؤال وهم صراف است وبغايه انتهي

واما مصدر غير ثلاثي مضبوط نيست ، از آن جمله
اِفعال - اِنفِعال - استفعال است ؛
مصدر اگر مفعول مطلق نباشد عمل ميكند عمل فعلش را
يعني رفع ميدهد فاعل را اگر لازم باشد نحو اَعجَبَني
قيامُ زيدٍ و نصب ميدهد مفعول به را اگر متعدي
باشد نحو ضَربُ زيدٍ عمراً ، وجايز نيست تقديم

معمول

معمول را بر عامل كه مصدر باشد ، پس بنا براين گفته نميشود
اَعجَبَني زيداً ضَربُ عمرٍو ، واما اگر مفعول مطلق
باشد عمل مال فعليست كه قبل از اوست نحو ضَرَبتُ
ضَرباً عمراً پس نصب عمراً بواسطه ضربت پيدا شده نه
بواسطه ضرباً

(فاصِلَهٌ)

اعو — اسم فاعل اسمي است كه مشتق ميشود از فعل
يعني از مضارع معلوم بجهة دلالت كردن بر حدوث
فعل كسيكه قائم است آن فعل باو ، وصيغه او از
فعل ثلاثي مجرد بر وزن فاعل است ، واز غير ثلاثي مجرد
بر وزن صيغه مضارع معلوم همان باب است -
كه قرار ميدهند ميم مضمومه در جاي حرف مضارع

وكسره

وکسره داده میشود ما قبل آخر اگر مکسور نباشد نحو مُسْتَخْرِجٌ
، و عمل میکند عمل فعل خود را اگر بمعنی حال یا استقبال
و معتمد بر مبتدا باشد نحو زَیْدٌ قَائِمٌ اَبُوْهُ ، یا معتمد
بر ذی الحال باشد نحو جَاءَنِیْ زَیْدٌ ضَارِبًا اَبُوْهُ عَمْرًوا
یا معتمد بهمزهٔ استفهام نحو اَقَائِمٌ زَیْدٌ ، یا معتمد بحرف
نفی نحو مَا قَائِمٌ زَیْدٌ غَدًا یا موصوف نحو عِنْدِیْ
رَجُلٌ ضَارِبٌ اَبُوْهُ عَمْرًوا ، و اگر بمعنی فعل ماضی
باشد در این صورت واجب است اضافه نمودنش
نحو زَیْدٌ ضَارِبُ عَمْرٍو اَمْسِ ، و این در وقتی است
که منکر (و مجرد) باشد ، و اما در صورتیکه مقرون بالف و لام
صلهٔ باشد مساوی است در او جمیع زمانها و اختصاص (او)
بزمانی ندارد نحو زَیْدٌ الضَّارِبُ اَبُوْهُ اَلْاٰنَ اَوْ غَدًا اَوْ

اَمْسِ ،

(فَاصِلَةٌ)

۲۴ — اسم مفعول اسمی است که مشتق میگردد از (یفعل) فعل
مجهول و متعدی بجهة دلالت نمودن بر کسیکه فعل بر او
واقع شده ، و صیغهٔ او از فعل ثلاثی مجرد بر وزن مفعول است
لفظا نحو مَنْصُوْرٌ یا تقدیرا نحو مَقُوْلٌ ، و از غیر ثلاثی
مجرد بر وزن مضارع مجهول همان باب است نحو مُسْتَخْرَجٌ
، و عمل میکند عمل فعل مجهول را بشرائط مذکوره در اسم فاعل
نحو زَیْدٌ مَضْرُوْبٌ غُلَامُهُ اَلْاٰنَ اَوْ غَدًا ،

(فَاصِلَةٌ)

صفهٔ مشبهه اسمی است که مشتق میگردد از فعل لازم
بجهة دلالت نمودن بر کسیکه قائم است باو فعل بمعنی
ثبوت نحو کَرِیْمٌ و حَسَنٌ که مشتقند از کرامت و حسن

از برای دو ذاتیکه متصفند باین دو صفة و عمل میکند
عمل فعل خود را بشرائط مذکوره در اسم فاعل و مفعول
بجز زمان نحو زیدٌ کریمٌ حسبُه ـ وزیدٌ حسنٌ وجهُه
و مینامند این اسم را صفة مشبهه بجهة شباهت داشتن
باسم فاعل در تثنیه بودن و جمع و مذکر و مؤنث بودن
پس بنابراین گفته میشود حسنٌ حسنانِ حسنونَ
حسنةٌ حسنتانِ حسناتٌ همچنانکه گفته میشود ـ
ناصرٌ ناصرانِ ناصرونَ الی آخر باشتراک قیام
فعل با آنها ، و بجهة خاطر همین است که شباهت ندارد باسم
مفعول ، و اوزان صفة مشبهه مبنی است علی السماع ،

وزن صفة مشبهه هی نمادان
میمون خبره طاهر و اعجوبه جبان ....

صُلب و خَشِن و نَدِم حَسَن حِبر و قَمَر ،
سَلبی لُکَع و جُنُب و بَلد باعَطشان
تحریل و صَبور و سَبِد احمر قمقام ،
قِسّیس و شُجاع است و امام و سُلطان
سَکری حُبلی ضروده همراه شریف
بالوعه و همزه محرّم عمران ،
قیّوم و ذکی فُضول و صُبّوح شمار
جاسوس همی شناس و بُهلول بخوان ،

و اینکه معنی حال و استقبال شرط نشد در عمل کردن صفة
مشبهه بجهة این است که این صفة بمعنی ثبوت است
و حال و استقبال از خواص حدوث ،

(فاصلةٌ)

وکسره داده میشود ما قبل آخر اگر مکسور نباشد نحو مُسْتَخْرِجٌ ، و عمل میکند عمل فعل خود را اگر بمعنی حال یا استقبال و معتمد بر مبتدا باشد نحو زَیْدٌ قائِمٌ أبُوهُ ، یا معتمد بر ذی الحال باشد نحو جاءَنی زَیْدٌ ضارِباً أبُوهُ عَمْرواً یا معتمد بهمزهٔ استفهام نحو أقائِمٌ زَیْدٌ ، یا معتمد بحرف نفی نحو ما قائِمٌ زَیْدٌ غَداً یا موصوف نحو عِنْدی رَجُلٌ ضارِبٌ أبُوهُ عَمْرواً ، و اگر بمعنی فعل ماضی باشد در این صورت واجب است اضافه نمودنش نحو زَیْدٌ ضارِبُ عَمْرٍو أمْسِ ، و این در وقتی است که منکّر و مجرّد باشد ، و امّا در صورتیکه مقرون بالف و لام صله باشد مساوی است در او جمیع زمانها و اختصاص بزمانی ندارد نحو زَیْدٌ الضّارِبُ أبُوهُ الآنَ أوْ غَداً أوْ

أمْسِ ؛

(فاصِلَةٌ)

٤٢ — اسم مفعول اسمی است که مشتق میگردد از فعل مجهول و متعدّی بجهة دلالت نمودن برکسیکه فعل بر او واقع شده ، و صیغهٔ او از فعل ثلاثی مجرّد بر وزن مفعول است لفظاً نحو مَنْصُورٌ یا تقدیراً نحو مَقُولٌ ، و از غیر ثلاثی مجرّد بر وزن مضارع مجهول همان باب است نحو مُسْتَخْرَجٌ ، و عمل میکند عمل فعل مجهول را بشرائط مذکوره در اسم فاعل نحو زَیْدٌ مَضْرُوبٌ غُلامُهُ الآنَ أوْ غَداً ؛

(فاصِلَةٌ)

صفه مشبّهه اسمی است که مشتق میگردد از فعل لازم بجهة دلالت نمودن برکسیکه قائم است باو فعل بمعنی ثبوت نحو کَرِیمٌ و حَسَنٌ که مشتقند از کرامت و حسن

۴۲ — اسم تفضیل اسمی است که مشتق میشود از فعل
بجهة دلالت کردن بر موصوف بازیادتی بغیر خود ،
وصیغهٔ آن افعل است غالبا و بنا نهاده نمیشود مگر
از ثلاثی مجردی که نبوده باشد از الوان و عیوب نحو
زَيْدٌ أَفْضَلُ النَّاسِ ، واگر بوده باشد از ثلاثی یا
از الوان و عیوب واجب است اینکه بنا نهاده شود
از ثلاثی مجردی که دلالت بر مبالغه و شدت و کثرت دارد
پس از آن ذکر شود بعد از او مصدری که از آن فعل است
ومنصوب است بنابر تمیز نحو زَيْدٌ أَشَدُّ اسْتِخْرَاجًا
مِنْ عَمْرٍو - وَبَكْرٌ أَقْوَى حُمْرَةً مِنْ زَيْدٍ - وَمَحْمُودٌ
أَقْبَحُ عَرَجًا مِنْ بَكْرٍ - وَبَكْرٌ أَكْثَرُ اضْطِرَابًا مِنْ خَالِدٍ
، و غالبًا از برای فاعل باشد و لازم است اسم تفضیل

تمیز را ولی در صورتیکه ذکر شود با من ، و در وقتی که با من
ذکر نشود لازم است اینکه اضافه شود یا معرف بلام باشد
نحو زَيْدٌ الْأَفْضَلُ - وَزَيْدٌ أَفْضَلُ الرِّجَالِ ،
و اما مادامی که اسم تفضیل منکر است یعنی با من استعمال
میشود مساویست در او مذکر و مؤنث و مفرد و تثنیه و
جمع نحو زَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو - وَهِنْدٌ أَجْمَلُ
مِنْ دَعْدٍ - وَالْهِنْدَانِ أَجْمَلُ مِنْ دَعْدٍ -
وَالْهِنْدَاتُ أَجْمَلُ مِنْ دَعْدٍ ، و در وقتی که معرفه
بلام باشد فرق داده میشود میان مذکر و مؤنث و
مفرد و تثنیه و جمع نحو زَيْدٌ الْأَفْضَلُ وَالزَّيْدَانِ
الْأَفْضَلَانِ - وَالزَّيْدُونَ الْأَفْضَلُونَ - وَ
هِنْدُ الْفُضْلَى - وَالْهِنْدَانِ الْفُضْلَيَانِ - وَ

وَالْهِنْدَاتُ اُفْضُلَیَاتُ ، واما در وقتی که اضافه شود

جائزاست دو امر یعنی تسویه و عدم تسویه نحو زَیْدٌ

اَفْضَلُ النَّاسِ - وَالزَّیْدَانِ اَفْضَلُ النَّاسِ وَاَفْضَلَا

النَّاسِ - وَالزَّیْدُونَ اَفْضَلُ النَّاسِ وَاَفْضَلُوا النَّاسِ

وَهِنْدٌ اَفْضَلُ النِّسَآءِ وَفُضْلَی النِّسَآءِ - وَ

اَلْهِنْدَانِ اَفْضَلُ النِّسَآءِ وَفُضْلَیَا النِّسَآءِ ،

وَالْهِنْدَاتُ اَفْضَلُ النِّسَآءِ وَفُضْلَیَاتُ النِّسَآءِ

(فَاصِلَةٌ) ——— (ذکر الافعال)

٤ ٤— فعل تعریفش شد که انحصار دارد بر سه قسم

ماضی و مضارع و امر ، ماضی فعلیست که دلالت

میکند بر زمان قبل از تکلم ، و مبنی بر فتح است نحو

نَصَرَ اگر با او ضمیر مرفوع متحرک نباشد ، والا مبنی بر

سکون است نحو نَصَرْتُ ، و مبنی بر ضم است اگر

با واو باشد نحو نَصَرُوا ،

قسم دوم مضارع است و آن فعلی است که

شباهت پیدا میکند باسم بدخول یکی از حروف

(اَتَیْنَ) در آولش در اتفاق حرکات و سکنات

چون یَنْصُرُ و یَسْتَخْرِجُ مثل نَاصِرٌ و مُسْتَخْرِجٌ

و نیز شباهت دارد اسم را در دخول لام بر سر هر دو نحو

اِنَّ زَیْدًا لَیَنْصُرُ - وَاِنَّ زَیْدًا لَنَاصِرٌ ، و نیز شباهت

دارد باسم فاعل را در تساوی عدد حروف ، و نیز

شباهت دارد از حیثیت حال و استقبال ،

واختصاص دارد سین و سوف باستقبال نحو سَیَضْرِبُ

وَسَوْفَ یَضْرِبُ ، ولام مفتوحه بحال نحو لَیَضْرِبُ

وحروف مضارعة مضموم است در هر فعلی که ماضیش بر
چهار حرف باشد نحو یُکْرِمُ و یُقَاتِلُ ، ومفتوح است
در بواقی ، واگر متصل نشود باو نون جمع مؤنث و نون
تاکید معرب است وبهمین جهة مضارعش بنامند یعنی
شباهت دارد اسم را از حیث دخول اعراب ،
وانواع اعراب دروی سه است رفع ونصب وجزم ـ
نحو یَنْصُرُ ـ وَاَنْ یَنْصُرَ ـ وَلَمْ یَنْصُرْ ،

(فَاصِلَةٌ) ۴۵ ـ

اقسام اعراب در فعل چهار قسم است ،
قسم اوّل رفع بضمه ونصب بفتحه وجزم بسکون ـ
ومختصّ است بمفرد صحیح وغیر مخاطب نحو یَضْرِبُ
وَاَنْ یَضْرِبَ وَلَمْ یَضْرِبْ ، قسم دوّم

رفع به ثبوت نون ونصب وجزم بحذف نون ـ و
مختصّ است به تثنیه وجمع مذکر ومفرده مخاطبه اعم
از آنکه صحیح البناء یا غیر صحیح باشد نحو هُمَا یَفْعَلَانِ
وَهُمْ یَفْعَلُونَ ـ وَاَنْتِ تَفْعَلِینَ ، وَلَنْ تَفْعَلَا
وَلَنْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلِی ـ وَلَمْ تَفْعَلَا وَلَمْ تَفْعَلِی
قسم سیّم رفع بتقدیر ضمه ونصب بفتحه وجزم بحذف لام
ومختصّ است بناقص یائی و واوی غیر تثنیه وجمع
ومخاطبه نحو یَرْمِی وَیَغْزُو ـ وَلَنْ یَرْمِیَ وَلَنْ یَغْزُوَ
وَلَمْ یَرْمِ وَلَمْ یَغْزُ ،
قسم چهارم رفع بتقدیر ضمه ونصب بتقدیر فتحه وجزم بحذف لام
ومختصّ است بناقص الفی که غیر تثنیه وجمع ومخاطبه باشد
نحو یَسْعٰی وَلَنْ یَسْعٰی وَلَمْ یَسْعَ ، (فَاصِلَةٌ)

۶۴ — فعل مضارع مرفوع عاملش معنوی است
یعنی خالی بودن آن از حروف نواصب وجوازم نحو
يَضْرِبُ - وَيَغْزُو - وَيَرْمِي - وَيَسْعَى
مضارع منصوب را عاملش چهار حرف است - أَنْ
لَنْ - كَيْ - إِذَنْ نحو أُرِيدُ أَنْ تُحْسِنَ إِلَيَّ - وَ
أَنَا لَنْ أَضْرِبَكَ - وَأَسْلَمْتُ كَيْ أَدْخُلَ الْجَنَّةَ
وَإِذَنْ يَغْفِرَ اللّٰهُ لَكَ ، ومنصوب میشود بان مقدره
در هفده موضع ۱ بعد از حتی نحو أَسْلَمْتُ حَتَّى أَدْخُلَ
الْجَنَّةَ ۲ بعد از لام کی نحو قَامَ زَيْدٌ لِيَضْرِبَ ۳
بعد از لام جحود نحو مَا كَانَ اللّٰهُ لِيُعَذِّبَهُمْ ۴ بعد از
فائیکه واقع است در جواب امر و نهی و استفهام و نفی
و تمنی و عرض نحو أَسْلِمْ فَتَسْلَمَ - وَلَا تَعْصِ فَتُعَذَّبَ

وَهَلْ تَعْلَمُ فَتَنْجُوَ - وَمَا تَزُورُنَا فَنُكْرِمَكَ - وَلَيْتَ
لِي مَالًا فَأُنْفِقَهُ - وَأَلَا تَنْزِلُ بِنَا فَتُصِيبَ خَيْرًا ۵
همین طور است بعد از واو یکه واقع شود در جواب اشیاء مذکوره
و بمعنی مع باشد ۶ بعد از او که بمعنی الی ان باشد نحو
جِئْتُكَ أَوْ تُعْطِيَنِي حَقِّي ۷ بعد از واو عطف در
وقتی که بوده باشد معطوف علیه اسم صریح نحو أَعْجَبَنِي
قِيَامُكَ وَتَخْرُجَ ، و در وقتی که با لام کی باشد جائز است
اظهار نمودن ان نحو أَسْلَمْتُ لِأَنْ أَدْخُلَ الْجَنَّةَ
، و نیز در صورتیکه با واو عاطفه باشد نحو أَعْجَبَنِي قِيَامُكَ
وَأَنْ تَخْرُجَ ، اما در وقتی که لام کی و لا باشد واجب است
اظهار ان نحو لِئَلَّا يَعْلَمَ ، و باید دانست که آن در
وقتی که واقع شود بعد از علم نصب فعل مضارع نمیدهد

بلکه بنامند او را اِنْ مخففه از مثقله نحو عَلِمَ اَنْ سَیَکُونُ مِنْکُمْ مَرْضیٰ ، واگر بعد از ظن واقع گردد دو وجه جائزاست که ناصبه باشد یا مخففه از مثقله ،

(فَاصِلَةٌ) ۴۷

عامل مضارع مجزوم لَمْ وَلَمّا ولام امر ولاء نهی وکلمات مجازات که اِنْ وَمَهْمَا وَاِذْمَا وَاَیْنَ وَحَیْثُمَا وَمَنْ وَاَیُّ وَاَنّیٰ وَاِنْ مقدره میباشد نحو لَمْ یَضْرِبْ - وَلَمّا یَضْرِبْ - وَلِیَضْرِبْ - وَلا تَضْرِبْ - وَاِنْ تَضْرِبْ اَضْرِبْ ،

وباید دانست که لم قلب میکند مضارع را بماضی منفی ، وهمین طوراست لمّا الا آنکه در لمّا توقع بعد ودوام قبل از او ، ونیز جائزاست حذف فعل بعد از لمّا - نحو

نَدِمَ زَیْدٌ وَلَمّا یعنی ولمّا ینفعه الندم ، وگفته نمیشود نَدِمَ زَیْدٌ وَلَمْ ، امّا کلمات مجازاة داخل میشوند بر سر دو جمله بجهة دلالت نمودن باینکه اوّلی سبب است از برای ثانی وبنامند اوّلی را شرط وثانی را جزا پس اگر شرط وجزا هر دو مضارع باشند واجب است در هر دو جزم نحو اِنْ تُکْرِمْنِی اُکْرِمْكَ ، واگر هر دو ماضی باشند لفظا در آنها عمل نمیکند نحو اِنْ ضَرَبْتَ ضَرَبْتُ ، واگر جزاء بتنهائی ماضی باشد واجب است جزم در شرط نحو اِنْ تَضْرِبْنِی ضَرَبْتُكَ ، واگر شرط بتنهائی ماضی باشد در آن دو وجه جائزاست نحو اِنْ جِئْتَنِی اُکْرِمْكَ - وَاِنْ اَکْرَمْتَنِی اُکْرِمْكَ واگر جزاء ماضی باشد وبغیر قد ذکر شود جائز نیست

در آن فا، نحو اِنْ اَكْرَمْتَنِي اَكْرَمْتُكَ ، و اگر جزا آن
مضارع مثبت یا مضارع منفی بلا باشد در این صورت
دو وجه جائز است هم ذکر فاء و هم بدون فاء نحو
اِنْ تَضْرِبْنِي اَضْرِبْكَ اَوْ فَاَضْرِبُكَ ،

(بقیّة)

۸ ع. واگر مضارع مثبت یا منفی نباشد واجب است
ذکر فاء در چهار موضع ۱ـ در موضعی که جزا ماضی باشد
و با قد ذکر شود نحو اِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ اَخٌ لَهُ ،
۲ـ در موضعی که مضارع منفی باشد بغیر لا نحو وَمَنْ
يَبْتَغِ غَيْرَ الْاِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ ۳ـ
در موضعی که بوده باشد جمله اسمیه نحو مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ
فَلَهُ عَشْرُ اَمْثَالِهَا ۴ـ در موضعی که جمله انشائیه بوده باشد

نحو فَاِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ
اِلَى الْكُفَّارِ ، وگاهی اذا واقع میشود در موضع فاء
با جمله اسمیه نحو وَاِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ
اَيْدِيهِمْ اِذَا هُمْ يَقْنَطُونَ ،

(فاصلة)

قسم سیم از افعال فعل امر است وآن فعلیست که
طلب میشود از فاعل وقوع آن نحو اِضْرِبْ وَاُغْزُ
وَارْمِ ، وصورتش از مضارع است بطوریکه حذف
میشود حرف مضارعه پس اگر ما بعد آن حرف ساکن باشد
همزهٔ وصل مضمومی اگر عین الفعلش مضموم باشد
نحو اُنْصُرْ یا مکسوری اگر مفتوح یا مکسور باشد عین الفعل
اِعْلَمْ وَاِنْكَسِرْ ، واگر ما بعد حرف مضارعه متحرک باشد

احتیاجی بهمزه نیست نحو عِدْ وحاسِبْ ؛

(فاصِلَةٌ)

۴۹ — فعلی که فاعل آن نام برده نشود و حذف شده باشد و مفعول قائم مقام او باشد بنامند مجهول و نایب فاعل و علامتش در ماضی این است که ضمه داده میشود اول آن و کسره داده میشود ما قبل آخرش ؛ و این قاعده در افعالی است که در اولش تاء زائده و همزه وصل نباشد نحو ضُرِبَ و نُصِرَ و دُحْرِجَ ، ولی در وقتی که در اولش تاء زائده باشد ضمه داده میشود اول و دومش و کسره داده میشود ما قبل آخرش نحو تُفُضِّلَ و اگر همزه داشته باشد اول و سیمش ضمه داده میشود ما قبل آخرش نحو اُسْتُخْرِجَ ؛ و در مضارع حرف مضارعة

مضموم میشود و ما قبل آخرش مفتوح نحو یُضْرَبُ و یُسْتَخْرَجُ ؛ مگر در باب مفاعله و افعال و تفعیل و فعللة و ملحقاتش که علامت در آنها فتح ما قبل آخر است نحو یُحَاسَبُ و یُدَحْرَجُ ، و در اجوف واوی و یائی کسره داده میشود علی الافصح نحو قِیلَ و بِیعَ ۰

(فاصِلَةٌ)

۵۰ — فعل یا متعدّی است یعنی از فاعل تجاوز میکند و بمفعول به میرسد نحو ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْرًوا ۰ یا لازم که برخلاف متعدّی است نحو قَعَدَ زَیْدٌ ؛ و متعدّی یا بسوی یک مفعول است نحو نَصَرْتُ زَیْدًا یا بسوی دو مفعول نحو کَسَوْتُهُ جُبَّةً - وَعَلِمْتُهُ فَاضِلًا یا بسوی سه مفعول نحو اَعْلَمْتُ زَیْدًا عَمْرًوا

خَيْرَ النَّاسِ ؛ فعل لازم را بیکی از سه چیز متعدی کنند ۱ همزه باب افعال چون أَذْهَبْتُ زَيْدًا ۲ تضعیف عین باب تفعیل - چون فَرَّحْتُ زَيْدًا ۳ با حرف جر نحو ذَهَبْتُ بِزَيْدٍ ؛

(فَاصِلَةٌ)

۵۱ افعال ناقصه داخل میشوند بر مبتدا و خبر رفع میدهند مسند مبتدا را و نامیده میشود اسم آنها و نصب میدهند خبر را و نامیده میشود خبر آنها ؛ و آنها سیزده فعل اند

کَانَ - صَارَ - أَصْبَحَ - أَمْسَى - أَضْحَى - ظَلَّ - بَاتَ - مَا زَالَ - مَا بَرِحَ - مَا فَتِئَ - مَا انْفَكَّ - مَا دَامَ - لَيْسَ ، و این افعال را ناقصه مینامند - بعلت اینکه در معنی اینها نقصان است یعنی دلالت بر تجدد

وحدوث معنی علیحده نمیکنند زیراکه معنی کان زید قائما - با زید قائم هیچ تفاوتی ندارد جز اینکه همان قیام را برای زید ثابت میکند ؛ برخلاف ضرب زید عمروا و نصر بکر خالدا و امثال ذلک که دلالت بر تجدد و حدوث معنی ضرب و نصر و نحو هما میکنند ؛ و بعضی گفته اند چون این افعال اکتفا بمرفوع شان نمیکنند و محتاج بمنصوبند ناقصند ؛ (و این مطلب منتقض میشود بتمام افعال متعدیه زیراکه همه آنها اکتفا بمرفوع نمیکنند) ؛

اما کان بر چهار قسم است ۱ دائمه نحو کَانَ اللّٰهُ قَادِرًا ۲ منقطعه نحو کَانَ الْفَقِيرُ ذَا مَالٍ ۳ تامه که احتیاج بخبر ندارد نحو کَانَ الْأَمْرُ یعنی وقع الامر ۴ زائده که احتیاجی نیست باو نحو مَا کَانَ أَحْسَنَ زَيْدًا ؛

وضمیر در کان ضمیر شان است درصورتیکه بعد از کان دو اسم مرفوع باشد نحو كَانَ زَيْدٌ مُنْطَلِقٌ یعنی کان الشّان زید منطلق ، و صَارَ از برای انتقال است یا بحسب حال نحو صَارَ زَيْدٌ غَنِيًّا - یا بحسب ذات نحو صَارَ الطِّينُ خَزَفًا ، و أَصْبَحَ - أَمْسٰى - أَضْحٰى - ظَلَّ - بَاتَ . بجهة دلالت نمودن بر اقتران مضمون جمله است باوقاتیکه مخصوص خود شان میباشد که صباح و مساء و ضحی و ظلول و بیتوته نحو أَصْبَحَ زَيْدٌ غَنِيًّا ، و همچنین بود امّا مَا زَالَ - مَا بَرِحَ - مَا فَتِئَ - مَا انْفَكَّ - بجهة دلالت بر استمرار خبر است از برای اسم نحو مَا زَالَ زَيْدٌ أَمِيرًا که در اینجا بمعنی ثبوت امارت زید است از زمان صلاحیت فاعل تا هنگام این قول ،

و مادام از برای توقیت امر است بمدة ثبوت خبر از برای اسم نحو اِجْلِسْ مَا دَامَ زَيْدٌ جَالِسًا ، پس در این مثال جلوس مخاطب معین میشود بمدة ثبوت جلوس زید . و لیس از برای نفی حال است ، و گاهی ذکر میشود از برای ثبوت مقصود نحو أَلَيْسَ اللّٰهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ و این در صورتیست که مسبوق بهمزهٔ انکاریه باشد ، و جائز است مقدم داشتن خبر افعال ناقصه را بر اسم شان نحو كَانَ مُنْطَلِقًا زَيْدٌ ، و نیز مقدم داشتن خبر را بر خود افعال ناقصه نحو مُنْطَلِقًا كَانَ زَيْدٌ ، و این قاعده در افعالیست که در اولش ما نباشد - پس بنا بر این گفته نمیشود زَيْدٌ أَمِيرًا مَا زَالَ ، بلکه باید گفت مَا زَالَ زَيْدٌ أَمِيرًا ، بجهة آنکه افعالیکه

درا ولشان لفظ ما دارد صدارت طلبند اگر خبر یا اسمشان برآنها مقدّم شود عملشان باطل میگردد واز صدارت میافتند

(فَاصِلَةٌ)

٥٣ — افعال مقاربه افعالی هستند که وضع شده اند بجهة دلالت نمودن بر نزدیکی خبر از برای فاعل : واینها بر سه قسم اند اوّل از برای رجا است که عَسٰی باشد ، واین عسی فعل جامد است استعمال نمیشود از او مضارع وغیره ، ودر عمل مثل کان است مگر اینکه خبرش فعل مضارع است وذکر میشود با اَنْ نحو عَسٰی زَیْدٌ اَنْ یَخْرُجَ ، وجائزاست تقدیم خبر بر فاعل نحو عَسٰی اَنْ یَخْرُجَ زَیْدٌ ، وگاهی حذف میشود اَنْ نحو عَسٰی زَیْدٌ یَقُومُ :

دوّیم کَادَ که از برای حصول است وخبرش مضارع است وذکر میشود بدون اَنْ نحو کَادَ زَیْدٌ یَقُومُ ، وگاهی ذکر میشود با اَنْ نحو کَادَ زَیْدٌ اَنْ یَخْرُجَ ؛ سیّم طَفِقَ - جَعَلَ - کَرَبَ - اَخَذَ - اَوْشَكَ واینها از برای شروع اند نحو طَفِقَ زَیْدٌ یَکْتُبُ ، وَجَعَلَ زَیْدٌ یَمْشِی - وَکَرَبَ زَیْدٌ یَفْعَلُ - وَاَوْشَكَ زَیْدٌ یَقُولُ ،

(فَاصِلَةٌ)

٥٤ — فعل تعجّب فعلیست که وضع شده از برای ایجاد تعجّب ، واز برای آن دو صیغه است یکی مَا اَفْعَلَهُ ودیگری اَفْعِلْ بِهِ نحو مَا اَحْسَنَ زَیْدًا یعنی ای شیٔ احسن زیدا ، ودر احسن ضمیریست که فاعل است

نحو اَحْسِنْ بِزَیْدٍ ، و بنا نمیشوند این دو فعل تعجب مگر
از چیزیکه بنا نهاده میشود ازاو افعل تفضیل - یعنی از
فعل ثلاثی متصرّف قابل زیادتی وکمی تام مثبت
معلومی که وصفش بروزن افعل نباشد ،
و درصورت امتناع متوصل میشویم بما اشدّ واشدد
وامثال آنها ، و جائز نیست تصریف و تقدیم
و تاخیر و فاصله مگر بظرف نحو مَا اَحْسَنَ الْیَوْمَ زَیْدًا
و درصورتیکه از الوان وعیوب باشد مثل افعل
التفضیل متوصل میشویم باشدّ واقبح واکمل واتمّ
واکثر وابلغ و هم درصورتیکه از ثلاثی مجرد نباشد
نحو مَا اَشَدَّ دَحْرَجَتَهُ - وَمَا اَقْبَحَ عَوَرَهُ -
وَمَا اَکْمَلَ تَصَرُّفَهُ - وَمَا اَتَمَّ تَعَلُّمَهُ - وَمَا اَکْثَرَ

اِسْتِخْرَاجَهُ - وَمَا اَبْلَغَ سَوَادَهُ ؛

(فَاصِلَةٌ)

افعال مدح وذمّ افعالی هستند که وضع شده اند از
برای انشاء مدح وذمّ ، واصل آنها نعم وبئس است
وجائز است الحاق تاء تانیث بآنها نحو نِعْمَتْ و بِئْسَتْ
وفاعل هردو اسمی است معرّف بلام نحو نِعْمَ الرَّجُلُ زَیْدٌ
یا بِئْسَ الرَّجُلُ زَیْدٌ ، یا مضاف بسوی معرّف بلام
نحو نِعْمَ غُلَامُ الرَّجُلِ زَیْدٌ یا بِئْسَ غُلَامُ الرَّجُلِ زَیْدٌ
، وگاهی فاعلش ضمیر میشود - دراین صورت واجب است
تمیز آوردن بنکرهٔ منصوبه نحو نِعْمَ رَجُلًا زَیْدٌ ؛
یا تمیز آوردن بما نحو فَنِعِمَّا هِیَ ، وگاهی حذف میشود
مخصوص بمدح نحو وَالْاَرْضَ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ

یعنی نحن که نحن در اینجا مخصوص بمدح است:
وحبذا جاری مجرای نعم است. و ساء مثل بئس:
نحو حَبَّذا رجلاً زیدٌ - وساءَ الرجلُ زیدٌ:

(بابُ الحرف)

۵۵ — تعریف حرف ذکر شد و اقسام وی بیست و سه است
حرف جرّ - حرف مشبّهة بالفعل - حرف عطف - حرف تنبیه - حرف ندا - حرف ایجاب - حرف زیادة - حرف تفسیر - حرف مصدر - حرف تحضیض - حرف توقّع - حرف استفهام - حرف شرط - حرف ردع - تاء تأنیث ساکنة - تنوین - نون تأکید - حرف نفی - حرف استثناء - حرف خطاب - حرف صلة - هاء سکت - لامات:

(فاصِلَةٌ)

حروف جرّ حروفی هستند که وضع شده اند از برای افضاء فعل یا شبه فعل یا معنی فعل نحو مَرَرْتُ بِزَیْدٍ - وما أنا مارٌّ بزیدٍ - وهذا فی الدارِ ابوکَ. و اینها هفده حرفند اوّل مِن که از برای ابتدا است: و ذکر میشود غالبا با الی که از برای انتها است نحو سِرْتُ مِنَ البَصرةِ الی الکوفةِ. و از برای تبیین نیز آمده - و علامتش آن است که اگر الذی هو بجای من بگذاریم معنی صحیح باشد نحو فاجتَنِبُوا الرِّجسَ مِنَ الاَوثانِ. و از برای تبعیض آمده - و علامتش آن است که بتوانند بعض را بجای آن بگذارند نحو اَخَذْتُ مِنَ الدَّراهِمِ: وزائده. و علامتش آنست که باسقاط وی اختلالی در معنی

حاصل نگردد نحو مَا جَاءَنِی مِن أَحَدٍ ،

والی از برای انتهاء است که ذکر شد ، وبمعنی مع آمده
نحو فَاغسِلُوا وُجُوهَكُم وَأَيدِيَكُم إِلَى المَرَافِقِ ،
وحتّیٰ مثل الی است نحو نِمتُ البَارِحَةَ حَتَّى الصَّبَاحِ
، وبمعنی مع آمده نحو قَدِمَ الحَاجُّ حَتَّى المُشَاةِ ،
وفی از برای ظرفیه است نحو زَيدٌ فِي الدَّارِ - وَ
المَاءُ فِي الكُوزِ ، وبمعنی علی نیز آمده نحو وَلَأُصَلِّبَنَّكُم
فِي جُذُوعِ النَّخلِ ، وباء از برای الصاق است -
یا حقیقة نحو بِهِ دَاءٌ - یا مجازا نحو مَرَرتُ بِزَيدٍ ،
واز برای استعانه نیز آمده نحو كَتَبتُ بِالقَلَمِ ،
واز برای تعدیه نحو ذَهَبتُ بِزَيدٍ ، واز برای ظرفیه
نحو جَلَستُ بِالمَسجِدِ ، واز برای مصاحبه نحو اِشتَرَيتُ

القَلَمَ بِالحِبرِ ، واز برای مقابله نحو بِعتُ هٰذَا بِهٰذَا
وزائده در خبر منفی نحو مَا زَيدٌ بِقَائِمٍ ، ودر استفهام نحو
هَل زَيدٌ بِقَائِمٍ ، لام از برای اختصاص است نحو
المُلكُ لِلّٰهِ ، واز برای تعلیل نیز آمده نحو ضَرَبتُهُ
لِلتَّادِيبِ ، وزائده است نحو رَدِفَ لَكُم ،
وبمعنی عن استعمال میشود با قول نحو قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا
لِلَّذِينَ آمَنُوا ، (بقیة)

۵۵ - و رُبَّ از برای تقلیل است ، همچنانکه کم
خبریه از برای تکثیر ، ومستحق صدر کلام است ،
وداخل میشود بر نکره نحو رُبَّ رَجُلٍ لَقِيتُهُ ،
وگاهی ملحق میشود برب ما وضمیر نحو رُبَمَا يَوَدُّ الَّذِينَ
كَفَرُوا - ورُبَّهُ رَجُلاً ،

واو قسم مختص است باسم ظاهر نحو وَاللهِ، پس بنا براین
گفته نمیشود وَكَ، و بمعنی رُبَّ نیز آمده در بدو کلام نحو
وَمَرْأَةٍ لَيْسَ لَهَا حِفَاظٌ، و تاء قسم مختص است
بلفظ الله، پس بنا براین گفته نمیشود تَالْغَفُورُ،
برعکس باء قسم که داخل میشود بر اسم ظاهر و مضمر هر دو
نحو بِاللهِ وَ- بِالْغَفُورِ- وَبِكَ،

وعَن از برای مجاوزة است نحو رَمَيْتُ السَّهْمَ
عَنِ الْقَوْسِ، وعلى از برای استعلا است نحو زَيْدٌ
عَلَى السَّطْحِ، و گاهی عن بمعنی جانب ذکر میشود
نحو جَلَسْتُ مِنْ عَنْ يَمِينِهِ-

وعلى بمعنی فوق نیز استعمال میشود نحو نَزَلْتُ مِنْ عَلَى
الْفَرَسِ، وكاف از برای تشبیه است نحو زَيْدٌ كَعَمْرٍو

وزائده نحو لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ، مُذْ و مُنْذُ از برای
ابتداء زمان است در ماضی نحو فی رمضان مَا رَأَيْتُهُ
مُذْ شَوَّالٍ، و از برای ظرفیّة نیز آمده ولی در زمان حاضر
نحو مَا رَأَيْتُهُ مُذْ شَهْرِنَا وَمُنْذُ يَوْمِنَا یعنی فی شهرنا
و فی یومنا، وحاشا و عدا و خلا از برای استثناء آمده
نحو جَاءَنِي الْقَوْمُ حَاشَا زَيْدٍ- عَدَا عَمْرٍو- خَلَا بَكْرٍ

(فَاصِلَةٌ)

۵۷- حروف مشبّهة بالفعل داخل میشوند بر مبتدا
و خبر نصب میدهند مبتدا را بنا براینکه اسم آنها باشد
و رفع میدهند خبر را بنا براینکه خبر آنها باشد، و آنها
شش اند- إِنَّ وَأَنَّ- از برای تحقیق است، ولَكِنَّ
از برای استدراک- وكَأَنَّ از برای تشبیه، ولَيْتَ

از برای تمنّی - ولَعَلَّ از برای ترجّی ، امّا اِنَّ از
برای او صدر کلام است ، وأَنَّ از برای او وسط
کلام است نحو اِنَّ اللّٰهَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ - واَعلَمُ
اَنَّ زَیْدًا قَائِمٌ ، وگاهی ملحق میشود اِنَّ واَنَّ را ما ،
کافه واز عمل باز میدارد ودراین هنگام داخل میشوند
بر فعل نحو اِنَّمَا قَامَ زَیْدٌ ، وگاهی اِنَّ مکسوره مخفف
میشود نحو وَاِنْ کُلًّا لَمَّا لَیُوَفِّیَنَّهُمْ دراین صورت
خبرش بالام ذکر میشود تا فرق باشد با اِن نافیه ،
وگاهی داخل میشود برافعال نحو وَاِنْ کُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ
لَمِنَ الْغَافِلِیْنَ ، بهچنین اَنَّ مفتوحه نیز مخفف میشود
وواجب است عمل نمودنش در ضمیر شان مقدر ودر
این صورت داخل میشود بر جمله اسمیه نحو بَلَغَنِی اَنْ

زَیْدًا قَائِمٌ - یا فعلیه ولی مشروط براینکه با سین یا سوف
یا قد یا حرف نفی باشد نحو عَلِمَ اَنْ سَیَکُوْنُ مِنْکُمْ مَرْضیٰ
، کَاَنَّ از برای تشبیه است نحو کَاَنَّ زَیْدًا اْلاَسَدُ
وگاهی مخفف میشود وعمل میکند نحو کَاَنْ زَیْدٌ اْلاَسَدُ
، وبنا بر قولی کَاَنَّ مرکب از کاف تشبیه واَنَّ مفتوحه است
- ولٰکِنَّ از برای استدراک است ، وواسطه میشود
میان دو کلامی که مغایرند باهم لفظًا ومعنًا نحو وَمَا
کَفَرَ سُلَیْمَانُ وَلٰکِنَّ الشَّیَاطِیْنَ کَفَرُوْا ، وگاهی مخفف
میشود وعمل نمیکند نحو ذَهَبَ زَیْدٌ وَلٰکِنْ عَمْرٌو عِنْدَنَا
، ولَیْتَ از برای تمنّی است نحو لَیْتَ زَیْدًا عَالِمٌ
- ولَعَلَّ از برای ترجّی است نحو لَعَلَّ اللّٰهَ یَرْزُقُکَ
وجائزست که ذکر شود بدون لام نحو عَلَّ صُرُوْفَ الدَّهْرِ اَوْ دُوْلَاتِهَا

(فاصِلَةٌ)

۵۸ — حروف عطف ده است ، واو - فاء - ثُمَّ - حَتّیٰ
- اَو - اِمّا - اَم - لا - بَل - لٰکِن ، چهار اوّل از برای جمع است
سوای واو از برای ترتیب اند امّا واو از برای جمع
مطلق است بدون ترتیب نحو جاءَ زَیْدٌ وَعَمْرٌو
اعمّ از آنکه زید یا عمرو مقدّم در آمدن باشند یا مؤخر
ولی فاء از برای ترتیب است بدون مهلت نحو قامَ
زَیْدٌ فَعَمْرٌو میفهماند که زید مقدّم است بر عمرو در آمدن
و ثُمَّ از برای ترتیب است بمهلت نحو دَخَلَ زَیْدٌ ثُمَّ
خالِدٌ میفهماند که زید مقدّم است در دخول با مهلت
و حَتّیٰ مثل ثُمّ است در ترتیب و مهلت مگر آنکه مهلت
حَتّیٰ کمتر از مهلت ثُمّ است ، و شرط شده است در حَتّیٰ

اینکه

اینکه معطوفش داخل در معطوف علیه باشد ، و فائده میدهد
قوت را نحو ماتَ النّاسُ حَتَّی الاَنْبِیاءُ یا ضعف را
نحو قَدِمَ الحاجُّ حَتَّی المُشاةُ ، اَو - اِمّا - اَم
از برای ثبوت حکم است از برای یکی از دو امر متغایر نحو
مَرَرْتُ بِرَجُلٍ اَوِ امْرَأَةٍ ، و امّا باید در کلام دو مرتبه
ذکر شود نحو هٰذَا العَدَدُ اِمّا زَوْجٌ وَاِمّا فَرْدٌ ،
و با اَوْ نیز ذکر شود ولی واجب است تقدیم امّا بر او نحو
زَیْدٌ اِمّا عالِمٌ اَوْ لَیْسَ بِعالِمٍ ، و اَم بر دو قسم است
متّصله و منقطعه متّصله آن است که سائل سؤال میکند
از تعیین یکی از دو امر و حال آنکه عالم است به ثبوت
یکی از آن دو از روی ابهام ؛ بخلاف او و امّا که سائل
بهیچ یک از دو امر عالم نیست اصلاً ؛

و استعمال

واستعمال میشود ام بسه شرط ۱ـ آنکه واقع شود قبل ازاو همزهٔ استفهام یا تسویه نحو أَزَيْدٌ عِنْدَكَ أَمْ عَمْرٌو ۲ـ آنکه ماقبل و مابعدش از یکنوع باشد یعنی اسم یا فعل نحو قَامَ زَيْدٌ أَمْ قَعَدَ عَمْرٌو ۳ـ آنکه یکی از دو امر محقق باشد و قبل ازاو همزهٔ استفهام باشد نحو أَضَرَبْتَ زَيْدًا أَمْ ضَرَبْتَ عَمْرًا ، و در استفهام مسئول لابدّ است از جواب که لا و نعم باشد و این در صورتیست که سائل سؤال کند باو یا آمّا آمّا در وقتی که سؤال شود بام جواب تعیین یکی از دو امر است ، مثلا در أَزَيْدٌ عِنْدَكَ أَمْ عَمْرٌو جواب گفته میشود زَيْدٌ ـ یا عَمْرٌو ، و منقطعه آن است که واقع میگردد بعد از استفهام یا بعد از غیر استفهام نحو أَرَأَيْتَ زَيْدًا

أَمْ عَمْرًا ـ وَإِنَّهَا لَإِبِلٌ أَمْ شَاةٌ ، و در مثال اخری قصد میشود اعراض از اخبار اوّل و استیناف سؤال آخر که معنیش چنین میشود بَلْ أَهِيَ شَاةٌ ،

لَا ـ بَلْ ـ لٰكِنْ مشترکند در دلالت نمودن بر ثبوت حکم از برای یکی از معطوف و معطوف علیه بنابر تعیین نحو جَاءَنِي زَيْدٌ لَا عَمْرٌو ،

بَلْ از برای اعراض است در کلام موجب یا کلام منفی نحو جَاءَنِي زَيْدٌ بَلْ عَمْرٌو ـ وَمَا جَاءَنِي بَكْرٌ بَلْ خَالِدٌ ، و لٰكِنْ از برای استدراک است استدراک دفع توهّم است که ناشی شده از کلام قبل و مثل بل واقع میشود در کلام موجب و منفی ـ نحو جَاءَنِي زَيْدٌ لٰكِنْ عَمْرٌو ـ مَا جَاءَنِي بَكْرٌ لٰكِنْ خَالِدٌ

در مثال اول معنی چنین است که زید آمد ولی عمرو نیامد

(فاصلةٌ)

ع — حروف تنبیه سه اند اَمَا - اَلَا - هَا

وضع شده اند از برای آگاهانیدن مخاطب تا آنکه از مقصود

چیزی فوت نگردد نحو الا زبان عاشقی بود زبان دیگرا

، الا و اما داخل نمیشوند مگر بر سر جمله اسمیه نحو اَلَا اِنَّهُم

هُمُ المُفسِدُونَ ، و اَمَا وَالَّذِی اَبکَی وَاَضحَکَ وَالَّذِی

، و ها داخل میشود بر سر جمله و مفرد نحو هَا زَیدٌ قَائِمٌ

و هٰذَا و هٰؤُلَاءِ :

(فاصلةٌ)

حروف ندا پنج اند یَا - اَیَا - هَیَا - اَیْ - همزهٔ مفتوحه

ای و همزه از برای ندای قریب است ، و ایا و هیا از

برای بعید و یا هم از برای قریب و هم بعید :

نحو یَا رَازِقَ العِبَادِ - اَیَا زَیدُ - هَیَا هِندُ

اَیْ جَانْ - اَمَحبُوبِی :

(فاصلةٌ)

حروف ایجاب شش اند نَعَم - بَلَی - اِی - اَجَل -

جَیرِ - اِنَّ ، نَعَم از برای تصدیق کلام سابق است اعم

از آنکه مثبت باشد یا منفی ، و بلی مختص است بایجاب

نفی بعد از استفهام ، و ای از برای ثبوت بعد از

استفهام است و لازم دارد هل را ، و اَجَل و جَیر و اِنَّ

از برای تصدیق خبر است نحو اَقَامَ زَیدٌ - وَ اَلَم

یَقُم زَیدٌ نَعَم ، اَلَستُ بِرَبِّکُم قَالُوا بَلَی اَنتَ رَبُّنَا

، و نحو مَا قَامَ زَیدٌ اَجَل - وَ قَامَ زَیدٌ جَیرِ :

هَلْ كَانَ كَذَا - اِی وَاللهِ زَيْدٌ عَالِمٌ گفته میشود اِنَّ
یعنی تصدیق میکنم که زید عالم است ؛

(فَاصِلَةٌ)

۴۱ — حروف زیاده هشت اند اِنْ - اَنْ - مَا - لَا
مِنْ - بَا - لا نحو مَا اِنْ زَيْدٌ قَائِمٌ . اِنْتَظِرْ مَا اِنْ
يَجْلِسَ الْاَمِيرُ - وَلَمَّا اَنْ جَلَسْتَ جَلَسْتُ که ذکر شده
با ما نافیه و ما مصدریه ولمّا ، وان زیاد میشود با لمّا نحو
فَلَمَّا اَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ ، و میان واو قسم ولو نحو وَاللهِ
اَنْ لَوْ قُمْتَ قُمْتُ ، و ما زائد میشود با اذ و متی و ایّ
واین وان شرطیه نحو اِذْ مَا صُمْتَ صُمْتُ ،
وهمچنین است بواقی امثله و نیز ذکر میشود بعد از بعضی حروف
جر نحو فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللهِ ، ولا زاید میشود با واو بعد از

نفی نحو مَا جَاءَ زَيْدٌ وَلَا عَمْرٌو ، و بعد از ان مصدریه
نحو مَا مَنَعَكَ اَلَّا تَسْجُدَ اِذْ اَمَرْتُكَ ، وقبل از قسم
نحو لَا اُقْسِمُ ، مِنْ و باء زائده در حروف جاره ذکر شد

(فَاصِلَةٌ)

حروف مصدریه سه اند - مَا - اَنْ - اَنَّ ، اول و
دویم از برای جمله فعلیه است نحو وَضَاقَتْ عَلَيْهِمُ
الْاَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ - وَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ
اِلَّا اَنْ قَالُوا ، و اَنَّ از برای جمله اسمیه است نحو
عَلِمْتُ اَنَّكَ قَائِمٌ یعنی دانستم ایستادن تو را ،

(فَاصِلَةٌ)

۴۲ — حرف تفسیر دو است اَیْ و اَنْ
نحو وَاسْئَلِ الْقَرْيَةَ ای اهل القریة - وَنَادَيْنَاهُ

آن یا ابراهیم ، (فاصلة) :

حروف تحضیض چهارند هلّا - الّا - لولا - لوما -
واین حروف داخل میشوند بر فعل ماضی ومعنی میدهند
لوم وتوبیخ را نحو هلّا اکرمت زیداً که سرزنش
مینماید متکلم مخاطب را بر ترک اکرام زید ونحو الّا
فعلت ، ولی لولا ولوما مخصوص اند با متناع وجود
شئ بغیر او نحو لوما الماء لیبعث الاشجار ،
ولولا علی لهلک عمر که منوط بوده وجود عمر
بوجود علی علیه السلام ؛

(فاصلة)

حرف توقع وتقریب قد است که از برای نزدیک
نمودن ماضی است بحال نحو قد رکب الامیر

وانّ الکذوب قد یصدق ، وگاهی از برای تحقیق است
نحو قد یعلم الله المعوّقین ، وجائز است فصل میان
قد وفعل بقسم نحو قد والله احسنت ، وگاهی حذف
میشود فعل قد در صورت قرینه نحو تعزّ من تشاء وقد
یعنی وتذلّ من تشاء ؛

(فاصلة)

حرف استفهام همزه وهل است که واقع میشوند در صدر
کلام وداخل میشوند بر جمله اسمیه وفعلیه نحو أزیدٌ قائمٌ
وهل قام زیدٌ ، دخول حرف استفهام بفعل اکثر است
از دخول بر اسم ، (فاصلة) :

۳۶ - حروف شرط سه اند إن - لو - امّا ،
ودر صدر کلام واقع میشوند - وداخل میشود هر یک از

اینها بر دو جمله اسمیّه یا فعلیّه یا مختلفه . إِنْ از برای استقبال است
اگرچه داخل شود بر ماضی نحو إِنْ جِئْتَنِي فَأُكْرِمُكَ .
و لَوْ از برای ماضی است و نیز داخل میشود بر مضارع نحو
لَوْ تَجِيئُنِي أُكْرِمُكَ . و لازم دارد إِنْ فعل را لفظاً
و تقدیراً نحو إِنْ أَنْتَ زَائِرِي فَأُكْرِمُكَ .
و باید دانست که إِنْ ذکر نمیشود مگر در امور مشکوکه نحو إِنْ
قُمْتَ قُمْتُ . پس بنا بر این گفته نمیشود آتِيكَ إِنْ
طَلَعَتِ الشَّمْسُ صحیح آنست که گفته شود آتِيكَ إِذَا
طَلَعَتِ الشَّمْسُ . و امّا لَوْ دلالت میکند بنفی جمله ثانیه
بسبب نفی جمله اولی نحو لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللّٰهُ
لَفَسَدَتَا . و اگر در اول کلام واقع گردد و مقدّم بر
شرط باشد واجب است اینکه فعلی باشد که داخل میشود

با و حرف شرط لفظاً نحو وَاللّٰهِ إِنْ أَتَيْتَنِي لَأَكْرَمْتُكَ
یا معنیً نحو وَاللّٰهِ إِنْ لَمْ تَأْتِنِي لَأَهْجُرَنَّكَ . در این هنگام
جمله ثانیه جواب است از برای قسم لفظاً نه اینکه جزاء باشد
از برای شرط و اگر واقع شود قسم در وسط کلام باید
جواب قسم با لام باشد نحو إِنْ تَأْتِنِي وَاللّٰهِ لَآتِيَنَّكَ
و نیز جائز است الغاء از عمل یعنی ذکر نمودن بدون لام
نحو إِنْ تَأْتِنِي وَاللّٰهِ آتِيكَ . أَمَّا از برای تفصیل
ما ذکر است باجمال نحو فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ :
فَأَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا فَفِي الْجَنَّةِ وَأَمَّا الَّذِينَ
شَقُوا فَفِي النَّارِ . و واجب است در جواب فاء اگر
اوّلی سبب باشد از برای ثانی . و اگر حذف شود
فعلش با إِنْ شرطیه جائز است که بنا بر تنبیه فعلی آورد

که مقصود باود درحکم واقع بعد از او ست نحو اَمَّا زَیْدٌ فَمُنْطَلِقٌ تقدیر مَهْمَا یَکُنْ مِنْ شَیْءٍ فَزَیْدٌ مُنْطَلِقٌ حذف شد فعل وجار ومجرور. باقی ماند اَمَّا فَزَیْدٌ مُنْطَلِقٌ، واز برای اینکه جایز نبود دخول شرط بفاء جزاء نقل نمودند فاء را بجزء ثانی وفاء عوض است از فعل محذوف پس اگر جزاء صلاحیت دارد از برای ابتدا واقع شدن مبتدا است والّا عاملش بعد از فاء است نحو اَمَّا یَوْمَ الْجُمُعَةِ فَزَیْدٌ مُنْطَلِقٌ پس منطلق عامل است در یوم الجمعه بنا بر ظرفیة ؛

(فَائِدَةٌ)

۴۶ — حرف ردع کلّا است که وضع شده برای زجر متکلم نحو اِضْرِبْ زَیْدًا درجواب گفته میشود کلّا.

یعنی نه چنین است، ونحو کَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ، و رَبِّی اَهَانَنِ کَلَّا،

(فَائِدَةٌ)

تاء ساکنه ملحق میشود ماضی را بجهة دلالت نمودن بر تأنیث آنچیزیکه اسناد داده میشود بسوی او فعل نحو ضَرَبَتْ هِنْدٌ، ودر وقتی که ملاقات کند دو ساکن واجب است حرکت دادن تاء را بکسر نحو قَدْ قَامَتِ الصَّلٰوةُ

(فَائِدَةٌ)

تنوین نون ساکنه ایست که تابعت میکند حرکت آخر کلمه را، وداخل نمیشود مگر باسم، و بر پنج قسم است ۱ـ تنوین تمکّن وآن تنوینی است که دلالت میکند بر اینکه اسم متمکّن است یعنی منصرف است وقابل است

مر حرکات اعرابیه را نحو زیدٌ ۲ تنوین تنکیر و آن
تنوینی است که دلالت میکند براینکه اسم نکره است نحو
صَهٍ ۳ تنوین عوض و آن تنوینی است که دلالت
میکند براینکه مضاف الیه حذف شده و عوض است
از مضاف الیه نحو حینئذٍ و یومئذٍ و ساعتئذٍ
یعنی حین اذ کان کذا و یوم اذ کان کذا و ساعة اذ کان کذا
۴ تنوین مقابله است که در جمع مؤنث سالم میآید
نحو مُسلِماتٍ مقابل است با نون مذکر سالم که مسلمون
باشد ۵ تنوین ترنم که یافت میشود در آخر ابیات
و مصراعها نحو یا اَبَتا عَلَّکَ اَو عَساکا،
وگاهی حذف میشود تنوین از علم در وقتی که موصوف
بلفظ ابن باشد که اضافه شده باشد بسوی علم دیگر

نحو جائنی زیدُ بنُ عمروٍ (فاصلةٌ).

۴۵ـ نون تاکید نونیست که وضع شده از برای تاکید
امر و مضارع در وقتی که بوده باشد در او طلب بازاد قد
از برای تاکید ماضی و آن بر دو قسم است ۱ خفیفه
که ساکن است ۲ ثقیله که مفتوح است اگر در ما قبلش
الف نباشد والّا مکسور است نحو اِضرِبَنَّ اِضرِبُنَّ
اِضرِبِنَّ اِضرِبانِّ اِضرِبْنانِّ.

و داخل میشود بر امر و نهی و استفهام و تمنّی و عرض
بجهة طلب نحو اِضرِبَنَّ و لا تَضرِبَنَّ و هل تَضرِبَنَّ
و لَیتَ تَضرِبَنَّ و لا تَضرِبَنَّ، و داخل میشود نون
بر قسم نحو وَاللهِ لَاَفعَلَنَّ کذا، و در جمع مذکر واجب است
ضم ما قبل نون تا دلالت کند بر محذوف نحو اِضرِبُنَّ

وکسر ماقبل در واحد مؤنث مخاطبه که نیز دالّ بر محذوف باشد نحو اِضرِبِنَّ ، و فتحه داده میشود ماقبل نون در ماعدای این دو صیغه ، امّا در مفرد اگر ضمّه داده شود مشتبه میشود بمخاطبه ، و امّا در تثنیه و جمع فتحه داده میشود بجهة آنکه ماقبلش الف است نحو اِضرِبانِّ و اِضرِبنانِّ زیاد شده است الف بجهة آنکه اجتماع ثلاث نونات جائز نیست ، نون ضمیر و نون تاکید خفیفه و ثقیله داخل نمیشود تثنیه را و جمع مؤنث را بجهة آنکه اگر حرکت داده شود نون باقی نمیماند بر اصل ، و اگر باقی بماند ساکن لازم میاید التقاء ساکنین علی غیر حدّه ،

(فَاصِلَةٌ)

۶۴ — حروف نفی شش اند مَا - لَا - لَمْ - لَمَّا - لَنْ - اِنْ

ما ازبرای نفی حال است در مضارع نحو مَا یَکْتُبُ الْاٰنَ یا جملهٔ اسمیه نحو مَا زَیْدٌ مُنْطَلِقًا ، یا ازبرای نفی ماضی قریب بحال است نحو مَا فَعَلَ زَیْدٌ ، و اِنْ نظیر ما است در نفی حال و داخل میشود بر ماضی و مضارع و جملهٔ اسمیه نحو اِنْ قَامَ زَیْدٌ - وَ اِنْ یَقُومُ زَیْدٌ - وَ اِنْ زَیْدٌ مُنْطَلِقٌ ، لَا ازبرای نفی مستقبل و ماضی است نحو لَا یَفْعَلُ لَا فَعَلَ - وگاهی ازبرای نفی عام و جنس است نحو لَا رَجُلَ فِی الدَّارِ وَلَا امْرَئَةٌ ، و ازبرای نفی غیر جنس نیز آمده نحو لَا رَجُلَ فِیهَا وَلَا امْرَئَةٌ ،

لَمْ و لَمَّا ازبرای نفی مضارع است که قلب میکند معنی او را بماضی ، ولی فرق بین لم و لمّا این است که در لمّا توقع و انتظار است نحو لَمْ یَضْرِبْ وَلَمَّا یَضْرِبْ زَیْدٌ

ولن مثل لا است نحو لَنْ اَضْرِبَ ،

(فَاصِلَةٌ)

حروف استثناء اِلّا و حاشا و عدا و خلا است که مفصلا
در سابق ذکر شد. (فَاصِلَةٌ) :

حرف خطاب کاف و تاء است نحو ذٰلِكَ و اَنْتَ
ملحق میشود تثنیه وجمع و مذکر و مؤنث را مثل لحوق
ضمائر که ذکر شد. (فَاصِلَةٌ) :

حروف صله دو اند اَنْ و ما نحو فَلَمّا اَنْ جاءَ الْبَشِيرُ
اَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ . وبعضی از نحویین ذکر
نموده اند که ان و ما از حروف زیاده است که ذکر شد.

(فَاصِلَةٌ)

هاء سکت زیاد میشود در آخر هر اسم متحرک که حرکت او

غیر

غیر اعرابی باشد یعنی از برای وقف فقط نحو مالِيَهْ
و سُلْطانِيَهْ ، و ساکن است همیشه :

(فَاصِلَةٌ)

۴۷ ــ بعضی از حروف لامات است ، لام تعریف
لام قسم ـ لام جواب ـ لام امر ـ لام ابتداء ـ
نحو اَلْمَرْءُ بِاَصْغَرَيْهِ اَلْقَلْبُ وَاللِّسانُ . وَاللهِ
لَئِنْ اَكْرَمْتَنِي لَاُكْرِمَنَّكَ ـ وَلَوْلا فَضْلُ اللهِ وَ
رَحْمَتُهُ لَكُنْتُمْ مِنَ الْخاسِرِينَ ـ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا
بِي ـ وَاِنَّهُ لَيَذْهَبُ :

و اگر زیادتر از این خواهند رجوع بکتاب دویم
دبستانیان نمایند اللّٰهُمَّ وَفِّقْنِي بِالْاِتْمامِ
بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْكِرامِ

این بنده نیز زندهٔ بی بضاعت شیخ ابوالقاسم نحوی
ابن ملا هادی قزوینی که از سن هفده سالگی تا حال
که بیست و سه سال از عمرم گذشته تمام این شش
سال را در مدارس طرز جدید مشغول تعلیم و تدریس
نوباوگان وطن بوده ام چون کتابی در نحو که
مبتدی را بکار آید و گرفتار اصطلاحات و
لغات آن نشود آیا معنی موضوعی آن را درک
نماید یا نه ، لذا لزومیت این چنین کتاب را
که بفارسی معمول باشد برای دبستانیان دانسته
و بتالیف و ترجمهٔ آن اقدام نمود تا معلم را
آموزاندن و متعلم را آموختن دشوار نباشد
. چه بعضی از کتب نحو هست که معلم عهده در

معانی آن تردید دارد و برای هر لغت آن چندین
معنی پیدا شده مانند عوامل ملا محسن که از جد
مرحوم بنده است و مبتدی از فهم آن
عاجز است .

امید که در آتیه معارف پروران بیشتر از پیش
در تدریس اطفال وطن بکوشند و آنها را
از گیر و دار حسن وجهه و وجهه حسن یا الحسن
وجه بیرون آورند . تا در اندک مدتی مقصود
را دانسته و اتلاف وقت نشود و علوم دیگر را
نیز دارا باشند .

امروزه بواسطهٔ صعوبت تحصیل علوم صرف
و نحو و منطق متعلم از تحصیل علوم عالیه محروم میماند

و آنانیکه میخواهند علوم عالیه را تحصیل نمایند تحصیل
صرف و نحو چنانکه گفته شد بواسطهٔ اشکالاتی که
در آن موجود است آنان را ممکن نمیشود ،

چندین دفعه برای تدوین علوم صرف و نحو
سعیها کردم و جمعی از دانشمندان پریشان خاطر را
در یک محلی گرد آوردم تا مگر بتوانیم این مقصود
را از پیش بردن ،

بواسطهٔ سخنهای بعضی از کوته نظران و دشمنان
ترقی مجبور بترک آن شدیم بحکم (مَا لَا یُدْرَکُ
کُلُّهُ لَا یُتْرَکُ کُلُّهُ) بتالیف کتاب نحو
دبستانیان کمر بستم - ارباب بصیرت میدانند
کتابی که بتنهائی تالیف و در عدم معاونت دیگران

بطبع

بطبع آن اقدام شود خالی از سهو و نسیان نخواهد
بود ،

بدیهی است که معارف پروران بچشم خطاپوشی
در آن نگریسته و امثال بنده را تشویق خواهند
فرمود - که در عدم بضاعت دانائی و مالی بر طبع
و نشر این کتاب اقدام نموده ام ،
ولی از غلط گیری آنانیکه در بادی نظر هنر
بچشمشان عیب بنماید باکی نیست - زیرا که
دانائی و نادانی بعقیده آنان یکسان است
بلکه همواره طرف دار نادانیند ، شاید معفت خود
و غریز پیجهته باشند ،

پارسال در منزل یکی از اعیان طهران بودم
که

که در ظاهر بسیار محترم هم بود صحبتی از خدمات
مرشد اجلّ حاجی میرزا عبد الرّحیم طالبوف
بمیان آمد که در تربیت ایرانیان سعی بلیغ فرموده اند
و حقّ بزرگی بر ما دارند.

صاحب منزل گفت چه فایده که با این علم و
فضل کیش و مذهبی ندارد.

پرسیدم تشخیص این معنی را از کدام یک از
سخنان او داده.

گفت هر کس کتابهای او را بخواند میداند کتاب
فلاماریون او که ترجمه است سراپا دلیل
واضحی است بر اثبات دعوی من.

ناچار سکوت نمودم و بتربیت آن گاو وحشی تبرّا جستم

باری رجاء واثق دارم که مقبول انظار معارف
پروران گردد که بنده را افتخار و آنان را
یکنوع غنیمتی خواهد بود.

(صالح وطالح متاع خویش خریدند)
(تا چه قبول افتد و چه در نظر آید)

حسب الامر جناب مستطاب
افادت نصاب آقا شیخ ابو القاسم
نحوی قزوینی دامت برکاته تحریر شد
حرّره راجیا الی الله عبد العلی
مصحّح کتابخانهٔ مبارکهٔ رضوی ۱۳۲۷

در
صحن جدید
در مطبعهٔ استاد
الماهر مشهدی میرزا آقا
طهرانی طبع شد
فی شهر
ذی‌حجة ۱۳۲۷

سال ۱۳۴۸ خورشیدی

(تقریظ ۱)

تطاب نحو دبستانیان که از تألیفات جناب مستطاب
ب آقا شیخ ابو القاسم نحوی قزوینی دامت افاضاته امت
ست. بطرز جدید و اسلوب حسن و انگهی بزبان اطفال مدارس
عره اجمالاً مروری کرده ام خیلی محظوظ شدم و آن کلمهٔ معروفه که
النبر علی الاحداق- لا بالحبر علی الاوراق)
ی و الیق است از دیگران .
یباع بوزنه) (درّاً لکان البائع مغبوناً)
(اقل العباد محقق)

(تقریظ ۲)

بستانیان که از بدائع و مخترعات افکار جناب فاضل ادیب
نحوی است انصافاً لایق هرگونه تحسین و قابل هزاران تجدید است
ای تعلیمات کنونی که بسیار مفید و شایستهٔ اندراج

در

در
صحن جدید
در مطبعه استاد
الماهر مشهدی میرزا آ
طهرانی طبع شد
فی شهر
ذیحجه ۱۳۲۷

سال ۱۳۴۸ خورشیدی

(تقریظ ۱)

حق این کتاب مستطاب نحو دبستانیان که از تألیفات جناب مستطاب فاضل ادیب اریب آقا شیخ ابوالقاسم نحوی قزوینی دامت افاضاته است مؤلف بسیار ملیحی است بطرز جدید و اسلوب حسن و آنگهی بزبان اطفال مدارس حقیر من اوله الی آخره اجمالاً مروری کرده ام خیلی محظوظ شدم و آن کلمهٔ معروفه که

(ینبغی أن یکتب بالتبر علی الاحداق - لا بالحبر علی الاوراق)

این مؤلف احری و الیق است از دیگران ٭

(هذا کتاب لو یباع بوزنه) (درّاً لکان البائع مغبوناً)

(اقل العباد محقق)

(تقریظ ۲)

کتاب مستطاب نحو دبستانیان که از بدائع و مخترعات افکار جناب فاضل ادیب آقا شیخ ابوالقاسم نحوی است انصافاً لایق هرگونه تحسین و تجدید است و قابل هزاران بویژه برای تعلیمات کنونی که بسیار مفید و شایستهٔ اندراج

در پروگرام مدارس امروزی بباشد .

(ففی كلّ لفظٍ منه روضٌ من المنی)
(وفی كلّ سطرٍ منه عقدٌ من الدرّ)

(ادیب بجنوردی)
(تقریظ اهتم)
(دبستانیان را بشارت)

رسالهٔ نحو دبستانیان که باکمال سادگی و سلاست بزبان و خامهٔ ایرانیست
ازافکار عالیهٔ دانشمند ایرانی نژاد جناب آقا شیخ ابوالقاسم نحوی
تراوش کرده و به پروگرام جدید دروس خود را نمایش میدهد
بحق درخور بسی ستایش و مؤلف آن سزاوار بسی نیایش است
این بنده اززبان کمیقوم که اشاعه و استقلال زبان
قومی خویشرا طالبند از معظم الیه تشکر نموده این نمونه
زبان پرستی را که انشاءالله کلیاتش ازپی خواهد رسید –
با منطقی گویا ستایش کرده از خردمندان اقتضاء باین نحو نگارش را
خواستاریم

خواستاریم ، و نیز امیدواریم که ادبا ایران دوست
مقدمات صرف و نحو و ملزومات ادبی ایرانرا از پس
پرده های اندراس و فرسودگی و ازمیان اوراق اختلاط
و آلودگی بیرون کشیده و جلوه بخشیده در سراین بازارکساد بر رواجش کوشند

(با یار نوا رغم کهن باید گفت) (لابد بزبان او سخن باید گفت)
(لا تفعل و افعل نکند چندان سود) (چون با عجمی کن و مکن باید گفت)

(ملک الشعراء)

(حق طبع محفوظ)

هریک ازاین کتاب که دارای جلد مخصوص و امضاء
مؤلف نیست سرقت شده است

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد [illegible]

[illegible]